

این ترجمه را به همسرم تقدیم می‌کنم که بدون
همفکری‌های پر مهرش، این کار طولانی به
فرجام نمی‌رسید.

Giddens, Anthony

گیدنز، آنتونی
چکیده آثار آنتونی گیدنز / ویراستار فیلیپ کسل؛ ترجمه حسن چاوشیان. -
تهران: ققنوس، ۱۳۸۳.

ISBN 964-311-523-2

۴۸۸ ص.

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

The Giddens Reader

عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. ۲۷۹-۴۸۱.

نمایه.

۱. جامعه‌شناسی - فلسفه. الف. چاوشیان، حسن، ۱۳۴۱ - مترجم. ب. عنوان.

۳۰۱

ب۶۲/گ۹

۱۳۸۳

م ۸۳۹۶۷۷

کتابخانه ملی ایران

چکیده آثار
آنتونی گیدنز

ویراستار فیلیپ گسل

ترجمہ حسن چاوشیان



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Giddens Reader

Philip Cassell

Macmillan, 1993



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری

شماره ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

فیلیپ کسل

چکیده آثار آنتونی گیدنز

ترجمه حسن چاوشیان

چاپ اول

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۳

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲-۵۲۳-۳۱۱-۹۶۴

ISBN: 964-311-523-2

Printed in Iran

فهرست

۷	مقدمه
۷	(۱) چکیدهٔ مجموعه آثار گیدنز
۱۶	(۲) مسئلهٔ نظم
۲۹	(۳) زمان، مکان و نظریهٔ اجتماعی
۳۶	(۴) مسئلهٔ مدرنیته
۱. مصاف با سنت‌های نظری کلاسیک	
۵۹	(۱) تفسیر انتقادی مارکس
۷۵	(۲) زمینهٔ سیاسی جامعه‌شناسی ماکس وبر
۸۷	(۳) جامعه‌شناسی سیاسی دورکیم
۱۰۴	(۴) مارکس، وبر و سرمایه‌داری
۲. مسائل کنش و ساخت	
۱۲۵	(۱) نظریهٔ اجتماعی و مسئلهٔ کنش
۱۴۳	(۲) تولید و بازتولید زندگی اجتماعی
۱۵۹	(۳) مفهوم ساخت
۱۷۹	(۴) ساخت، کنش، بازتولید
۱۸۹	(۵) معرفت‌عامیانه و مفاهیم فنی
۲۱۵	(۶) نظریهٔ ساخت‌یابی و پژوهش تجربی

۳. زمان و مکان ۲۴۹
- (۱) زمان - مکان، ساخت، نظام ۲۴۹
- (۲) فاصله گیری زمانی - مکانی ۲۶۱
- (۳) تحلیل تغییر اجتماعی ۲۶۹
- (۴) تولید زندگی هر روزه ۲۸۶
۴. سلطه و قدرت ۲۹۹
- (۱) آرای پارسونز در باره قدرت ۲۹۹
- (۲) نقد فوکو ۳۲۲
- (۳) ساخت یابی طبقاتی ۳۳۲
- (۴) طبقه و قدرت ۳۴۰
- (۵) قدرت اجرایی و دولت - ملت ۳۶۱
- (۶) دولت - ملت و قدرت نظامی ۳۷۴
۵. ماهیت مدرنیته ۳۹۷
- (۱) رهیافت «گستگرا» ۳۹۷
- (۲) پویایی های مدرنیته ۴۰۳
- (۳) اعتماد و مخاطره در زندگی اجتماعی ۴۱۲
- (۴) مدرنیته و هویت شخصی ۴۲۴
- (۵) عشق و امور جنسی ۴۲۶
۶. نظریه انتقادی ۴۴۳
- (۱) آرای ماکس وبر در باره واقعیت و ارزش ۴۴۳
- (۲) نظریه انتقادی بدون پشتوانه ۴۵۲
- (۳) واقع گرایی آرمانشهری ۴۶۱
- (۴) سیاست رهایی بخش و سیاست زندگی ۴۶۵
- گزیده کتاب شناسی ۴۷۹
- نمایه ۴۸۲

مقدمه

(۱) چکیده مجموعه آثار گیدنز

در سال ۱۹۸۵ آنتونی گیدنز مقاله‌ای در معرفی آثار یورگن هابرماس، نظریه‌پرداز اجتماعی آلمانی، نوشت که در کتاب بازگشت نظریه کلان در علوم انسانی^۱ ویراسته اسکینر، به چاپ رسید. این کتاب دربرگیرنده‌ی سه تن از مهم‌ترین نظریه‌پردازان اجتماعی و مکاتب نظری آن دوره بود و به هر یک از آن‌ها فصلی به قلم یک «صاحب‌نظر» اختصاص داده بود. اگر بنا بود امروز هم چنین کتابی تألیف شود، ویراستار مجبور بود تحولات قاطعی را که در دنیای علوم اجتماعی رخ داده است، مدنظر قرار دهد. باز هم مقاله‌ای در باره هابرماس لازم بود، اما باید فصلی هم در باره آثار خود گیدنز به آن افزوده می‌شد. گیدنز در حال حاضر در صف اول نظریه اجتماعی معاصر است، و یقیناً برجسته‌ترین شخص در دنیای انگلیسی‌زبان است. وسعت فوق‌العاده آثار، خلاقیت و ابتکار، و توانایی او در توضیح نکات مبهم و دشوار به راحتی اثرگذار است. نوشته‌های گیدنز در معرض توجه انتقادی گسترده‌ای قرار گرفته‌اند. از سال ۱۹۸۹ سه کتاب حاوی مجموعه انتقادهایی از گیدنز منتشر شده است - و نفوذ او بر علوم اجتماعی بسیار چشمگیر و در حال افزایش است.

1. *The Return of Grand Theory in the Human Sciences.*

با این حال، نقشی که گیدنز در کتاب بازگشت نظریه کلان داشته است، نشان‌دهنده مسئله‌ای است که در پذیرش آثار او وجود دارد، از این نظر که گیدنز به قسمی، هویت دوگانه‌ای یافته است. با این که چنین تمایزی را نباید چندان پی گرفت، تصور می‌کنم پر بیراه نباشد که از گیدنز «قدیم» و «جدید» سخن بگوییم. اولی در نزد مخاطبان نسبتاً چشمگیری، متخصص چیره‌دست شرح و تفسیر انتقادی شناخته می‌شود. شرحی که او بر مارکس، وبر و دورکیم در سرمایه‌داری و نظریه اجتماعی مدرن^۱ نگاشته است چیزی بیش از متنی ماندگار و استادانه است؛ این اثر توانسته است حیطه علمی مورد توصیف خود را از نو در قالبی جدید بریزد. گیدنز به دلیل توانایی اش در توضیح و نقد آثار متفکران مهم و دشوار اروپایی، مثل هابرماس، مورد تحسین بوده است. او کتاب مقدماتی ممتازی به نام جامعه‌شناسی نوشته است که در این زمینه واقعاً به شاهکاری شباهت دارد. اما گیدنز «دوم»، خالق «نظریه ساخت‌یابی»^۲ و برجسته‌ترین تحلیلگر مدرنیته، فقط از ناحیه مخاطبانی بسیار کم‌تر (گرچه پرنفوذتر) شناخته و درک می‌شود، که عمدتاً دانشجویان دوره‌های تخصصی و حرفه‌ای‌های علوم اجتماعی هستند.

هدف اصلی کتاب حاضر این است که اهمیت «گیدنز دوم» را به گروه وسیع‌تری نشان دهد، اما هدف دیگری نیز وجود دارد: نشان دادن این که دو جنبه هویت فکری گیدنز، تا حدی، دو بُعد از پروژه واحدی را تشکیل می‌دهند. در این صورت ماهیت پروژه گیدنز چیست؟ و «دو جنبه» فعالیت‌های او چگونه بر هم منطبق می‌شوند؟ برای شروع، بهتر است به جمله‌های مؤکد ابتدای بند بازگردیم که در آن‌ها من برای گیدنز، در مقایسه با سایر نظریه‌پردازان اجتماعی، اهمیت و برجستگی بیش‌تری ادعا کرده‌ام. در این جا شاید خواننده در باره لزوم چنین ادعاهایی تردید کند، به خصوص در زمانی که شاهد شکوفایی دیدگاه‌های به غایت نسبی‌گرایانه و کثرت‌گرایانه

1. Capitalism and Modern Social Theory

2. structuration theory

هستیم. چرا این موضع متعادل‌تر را اختیار نکنیم که گیدنز نویسنده‌ای است که دیدگاه جالب و چالش‌برانگیز دیگری عرضه می‌دارد؟ اما با این کار، بلندپروازی‌ها، و بنابراین، ماهیت کار او را به درستی معرفی نکرده‌ایم.

در این باره دو نکته می‌توان گفت. نکته اول مربوط است به نظریه اجتماعی به عنوان کردوکاری خودمختار، و می‌توان آن را به سادگی بیان کرد: از نظر گیدنز، می‌توان ثابت کرد که برخی از صورت‌بندی‌های نظریه‌های اجتماعی فاقد کفایت است و باید آن‌ها را با صورت‌بندی‌های کفایت‌مندتری بهبود بخشید. نکته دوم این است که نظریه اجتماعی دارای تبعات بسیار مهمی است، فعالیتی است که با بسیاری از سطوح این پرسش‌رویارو می‌شود که «در جهان اجتماعی چه می‌گذرد؟» اما پاسخ‌هایی که نظریه‌پردازان به این پرسش می‌دهند، صرفاً در فراز یا ورای این جهان اجتماعی، که موضوع توجه آن‌هاست، معلق نمی‌ماند؛ بلکه این نظریه‌ها، و مفاهیمی که با آن‌ها تنیده شده است، وارد شاکله این جهان اجتماعی می‌شوند؛ آن‌ها به صورت بخشی از جهانی درمی‌آیند که در پی توصیف آن هستند. اگر نظریه‌های رایج توان درک جنبه‌های مهم واقعیت اجتماعی را نداشته باشند، این وضع پیامدهای کاملاً عملی برای فرایند کلی فهم جهان، و برای پژوهش‌های اجتماعی تجربی، و همچنین برای کردوکارهای اجتماعی «انضمامی» تر خواهد داشت. نقطه آغاز تفکر گیدنز این تصور است که تلاش‌های نظری پیشین که رقیب یکدیگر بوده‌اند، در واقع، در مقام طرح پرسش‌های عمده نظری و اجتماعی و مواجهه با آن‌ها و پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها هم به خطا رفته‌اند و هم فاقد کفایت بوده‌اند. آثار «گیدنز اول» را می‌توان تا حدی به منزله برخورد انتقادی با مکاتب و سنت‌هایی دانست که او در پی پشت‌سرگذاشتن آن‌هاست؛ «گیدنز دوم» را می‌توان همچون کسی تصور کرد که از این مواجهه سر برمی‌آورد و می‌خواهد چارچوب مفهومی کفایت‌مندتر و بینش‌های نافذتر و روشن‌تری نسبت به ماهیت جهان معاصر خلق کند.

با این حال، باید در همین بدو امر روشن شود که گیدنز هیچ تناظر دقیقی میان معرفت جهان اجتماعی و کنترل آن - که رؤیای دوره روشنگری بود - نمی بیند؛ اما در دنیایی که تغییرات سریع، پیچیدگی بسیار و مخاطره های شدید جزو ویژگی های دائمی چشم انداز آن است، کنشگران و اجتماعات هیچ گزینه ای جز اندیشیدن به نیکوترین معرفت ممکن نسبت به آنچه در حال وقوع است ندارند، صرف نظر از این که چنین معرفتی تا چه حد ممکن است بر خطا یا نیازمند تجدیدنظر باشد. بنابراین، موفقیت پروژه گیدنز را باید بر اساس مسئله استعلا مورد قضاوت قرار داد، یعنی توانایی او در فراتر رفتن از نظریه های رقیب. اگر عزم راسخ گیدنز را به آموختن از «نسل ها»ی متوالی نظریه پردازان اجتماعی، ولی [در عین حال] به فراتر رفتن از آن ها، بررسی کنیم، می توانیم این اندیشه را به صورت واضح تری دریابیم؛ طی این فرایند برخی از مضامین اصلی آثار او معرفی خواهد شد.

(الف) گیدنز و سنت های کلاسیک

سنت های نظری پابرجایی را که مارکس، دورکیم و ماکس وبر پدید آوردند می توان به عنوان «سنت های کلاسیک» مشخص ساخت. این نسل اول نظریه پردازان اجتماعی عمدتاً با مسائلی درگیر بودند که ناشی از گذار به جهان مدرن بود. اما، در پایان سال ۱۹۲۰، هر سه عضو این «نسل اول» درگذشته بودند. مارکس پیش از همه در سال ۱۸۸۳ فوت کرده بود. نظریه پردازان کلاسیک در قرن نوزدهم پرورش یافته و بیش تر عمر خود را نیز در همان قرن گذرانده بودند؛ مفاهیم و نظریه های آن ها در دنیایی مطرح شده بود که اکنون سراپا دگرگون گشته است. از نظر گیدنز، بصیرت های ژرف این سنت ها همپای تحولاتی پیش نمی آیند که طی هفتاد سال گذشته جهان را دگرگون کرده اند؛ اما نظریه اجتماعی، از بسیاری جهات، در سیطره آن ها است. این امر موجب گمراهی ها و غفلت فاحشی شده است که، برای مثال، در

فقدان علاقه جامعه‌شناسی به مسائل مربوط به رشد دولت - ملت و صنعتی شدن جنگ، یعنی تحولاتی که اهمیتی خارق‌العاده و سرنوشت‌ساز دارند، دیده می‌شود.

فصل اول این کتاب به شرح واکنش گیدنز نسبت به نوشته‌های وبر، دورکیم و مارکس اختصاص دارد. گزیده‌متن‌های مربوط به وبر و دورکیم، قسمت‌های اول و دوم از فصل اول، نشان‌دهنده ورود گیدنز به مناقشه علمی در باره رابطه میان نوشته‌های سیاسی و جامعه‌شناختی این دو نظریه‌پرداز است، و موضع گیدنز این است که این دو حوزه علاقه (جامعه‌شناسی و سیاست) را نباید چنان قرائت کرد که گویی بریده از یکدیگرند. اما این بحث حاوی چیزی بیش از یک نکته مهم علمی است: گیدنز با نشان دادن چگونگی اثرپذیری علایق جامعه‌شناختی از دغدغه‌های خاص سیاسی (و سنت‌های فکری بومی)، به طور تلویحی زمینه‌مندی^۱ ژرف تفکر اجتماعی را آشکار می‌سازد. تصدیق تأثیر اهداف سیاسی زیربنایی به معنای بی‌اعتبار دانستن مواضع جامعه‌شناختی وبر و دورکیم نیست؛ اما چنین تصدیقی باید خواننده معاصر را به این تردید بیفکند که آیا باید ضرورتاً در دلمشغولی‌های آن‌ها و چارچوب خاصی که آن‌ها برای تعقیب علایق خود پروراندند سهم و شریک باشیم. به عبارت دیگر، با پذیرش خصوصیت زمانی و مکانی داعیه‌های جهانشمول، باید نسبیّت بیشتری برای آن‌ها در نظر بگیریم.

استدلال مشابهی را می‌توان در مورد مارکس مطرح کرد که اهمیت تاریخی او تا حدی بر پایه پیوند عناصر اصلی نظریه‌اش با برنامه‌ای انقلابی استوار است، برنامه‌ای که اکنون به بقایایی از اعصار گذشته تبدیل شده است. اما انتقاد گیدنز از مارکس ژرفایی بیش از این دارد. قطعه برگزیده از نقدی معاصر از ماتریالیسم تاریخی،^۲ قسمت اول از فصل اول، خوش‌خیالی بی‌پایه این تصور را برملا می‌کند که حذف تفاوت‌های طبقاتی همراه خواهد بود با

1. contextuality

2. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*

پایان همه صور سلطه نامشروع. خطای مارکس ناشی از وفاداری او به طرحی انقلابی است که در آن تضاد طبقاتی نقش ممتازی دارد. مارکس به تصور این که شاه کلیدی برای گشودن قفل اسرار تاریخ یافته است، تمایل زیادی به فروکاستن پدیده‌های اجتماعی به مفاهیم و مضامین پارادایم طبقه‌ای خود دارد. بدین‌سان، تقسیمات جنسیتی و قومی فقط به مثابه صورتی مشتق از عامل تعیین‌کننده اصلی قلمداد می‌شوند، و نه صورتی از سلطه که منطبق خاص خود را دارند.

یکی از مقاصد آشکار و صریح گیدنز، «سازه‌شکنی»^(۱) آن دسته از فرمول‌بندی‌های نظری بوده است که داعیه دست یافتن به قوانین جهانشمول تاریخی را دارند، قوانینی که در پس کنشگران تاریخی عمل می‌کنند. این هدف گیدنز را می‌توان به خوبی با پروژه هابرماس مقایسه کرد که شامل «بازسازی» برخی از مضامین بزرگ «سنت کلاسیک» است، به خصوص «عقلانی شدن» وبر و «ماتریالیسم تاریخی» مارکس. به خوبی می‌توان نشان داد که در برخی از نوشته‌های بعدی گیدنز، هابرماس (معمولاً) طرف منازعه اوست، و تنی چند از نویسندگان نیز به مقایسه آن‌ها پرداخته‌اند. اما جالب است که گیدنز، در حرکتی که نشان‌دهنده «دین او به کلاسیک‌ها» و جنبه مثبت کار مارکس است، یکی از عبارات مارکس را به عنوان نقطه شروع تلاش‌های خود برای «سازه‌شکنی» نظریه‌های کلاسیک انتخاب می‌کند: «انسان‌ها تاریخ را می‌سازند، اما نه در شرایطی که به انتخاب خودشان باشد»^(۲). اگر این کلام قصار عصاره «نظریه ساخت‌یابی» گیدنز را بیان می‌کند، سخن دیگری که از وبر اقتباس شده نشان از «روح» کارهای گیدنز دارد: «ضرورت رویارو شدن با واقعیت‌های دنیای مدرن بدون توسل به اوهام»^(۳). این جهت‌گیری به ناچار کسانی را مأیوس خواهد کرد که منتظر «نظریه کلان» به شیوه قدیم هستند. در این جا هیچ «روایت بزرگی» وجود ندارد که به خواننده راه میانبری برای رسیدن به فهم عام و جهانشمول نشان

دهد؛ کاملاً برعکس، برداشتی که نافی حضور «محرک‌های اعظم» تاریخی است، ما را وادار به تأمل در باره ناملایمات و فرازونشیب‌هایی می‌کند که در دنیایی آکنده از تصادف و احتمال امکان‌پذیرند.

(ب) اجماع ارتدوکس

«نسل» دوم نظریه‌پردازان اجتماعی میراث سنت «کلاسیک» (منهای مارکس) را به ارث بردند و آن را مطابق نیازهای خود تفسیر کردند. و این منجر به چیزی شد که گیدنز آن را «اجماع ارتدوکس» نامیده است^(۴) که در دوره پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود. ویژگی نظریه اجتماعی در این دوره، وجود «اجماع وسیع» در باره «ماهیت و وظایف» کلیه علوم اجتماعی بود.^(۵) «اجماع ارتدوکس» تا حد زیادی به غلبه و رواج جامعه‌شناسی آمریکایی و به خصوص آثار تالکوت پارسونز مربوط بود. مخالفت گیدنز با طرز تفکر کارکردگرایانه بر اساس درک و تشخیص محدودیت‌های مزمن و نیز آشکار آن استوار است. گرایش‌های تکامل‌گرایانه، فروکاستن کنش افراد به الزامات احکام هنجاری درونی شده، تمایل به طبیعت‌گرایی و «تبیین کارکردگرایانه» در کل، آماج حمله انتقادی گیدنز بوده است.

گیدنز در نوشته‌های قدیمی‌تر خود، توان نظری کارکردگرایی را امری مربوط به گذشته دور و پایان یافته تلقی می‌کند. در مطالعاتی در نظریه اجتماعی و سیاسی^۱ مقاله‌ای تحت عنوان «کارکردگرایی: پس از نبرد^۲» (۱۹۷۶) وجود دارد؛ اما همان‌طور که خود گیدنز نیز اذعان می‌کند، این تجزیه و تحلیل چندان پخته نبود. هانس یواس^(۶) شرح می‌دهد که چگونه هم کارکردگرایی و هم نقد کارکردگرایی در دهه پس از نگارش مقاله گیدنز دچار «نوزایش» شد:

1. *Studies in Social and Political Theory*

2. *Functionalism: après la lutte*

از یک سو، شاهد حملهٔ جان الستر^۱ به «کارکردگرایی پنهان» نویسندگانی مثل مارکس و انگلس هستیم؛ از سوی دیگر، شاهد پیدایش کارکردگرایی مابعد پارسونزی که نیکلاس لومان^۲ و جفری الکساندر^۳ برجسته‌ترین شارحان آن بودند. حتی هابرماس، که بدو^۴ منتقد سرسخت لومان بود، عناصری از اندیشهٔ لومان را وارد نظریهٔ «پخته‌تر» خود کرد.

در نوشته‌های گیدنز پس از سال ۱۹۷۶، آشکارا اظهار می‌شود که «مبارزه» علیه کارکردگرایی باید ادامه یابد: گیدنز «مسائل اصلی نظریهٔ اجتماعی»^۴ را، که اولین شرح و تعبیر جامع «نظریه ساخت‌یابی»^۵ اوست، «مانیفست غیرکارکردگرایانه» نامیده بود، و نقد مفصلی از کارکردگرایی نیز در اثر اصلی او، تأسیس جامعه،^۶ وجود دارد. با این حال، باید تأکید کرد که گیدنز، به رغم مخالفت سرسختانه با پارسونز، احترام محتاطانه‌ای برای جنبه‌های گوناگون تفکر وی قائل است. این احترام را می‌توان در گزیده متن «آرای پارسونز در بارهٔ قدرت»، قسمت اول از فصل چهارم، مشاهده کرد که در آن پارسونز را به خاطر تشخیص خصایص مثبت و زایندهٔ قدرت ستوده است. اما مسئله این است که پارسونز در مخالفت با برداشت‌های «همه یا هیچ» از قدرت – این ایده که کنش متقابل اجتماعی صرفاً تضادی است میان بهره‌مندان و بی‌بهرگان از قدرت – بسیار زیاده روی می‌کند، تا بدان‌جا که نظریهٔ کارگردایی او در تحلیل و بررسی تضادهای بین کسانی که منافع خصوصی پابرجا و متعارضی دارند درمی‌ماند. وقتی پای تضادهایی از این دست به میان می‌آید، تفوق نظری پارسونز رو به افول می‌رود.

(ج) گیدنز و متکثر ساختن نظریهٔ اجتماعی

به گفتهٔ گیدنز، «اجماع ارتدوکس» در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰

1. John Elster

2. Niklas Luhmann

3. Jeffrey Alexander

4. *Central Problems in Social Theory*

5. *Structuration*

6. *The Constitution of Society*

پایان گرفت، یعنی در آن هنگام که مرزهای مشترک بین دیدگاه‌هایی که از جهات دیگر رقیب هم بودند^(۷) فرو ریخت و جای خود را به تنوع گیج‌کننده‌ای از دیدگاه‌های رقیب داد.^(۸)

این «نسل» سوم نظریه اجتماعی که شامل رهیافت‌های ملهم از پدیدارشناسی بود، نظریه انتقادی، اتنومتدولوژی،^۱ کنش متقابل نمادین، ساخت‌گرایی، پسا ساخت‌گرایی و نظریه‌هایی را در بر می‌گرفت که در سنت هرمنوتیک و فلسفه زبان متعارف جای دارند. گیدنز بسیاری از بصیرت‌های این «مکاتب فکری» را، در کنار گفتگوی انتقادی با آن‌ها، اخذ کرده است.

اما، همانند «سنت‌های کلاسیک» و «اجماع ارتدوکس» بعد از آن، نظریه‌های تشکیل‌دهنده «نسل سوم» نظریه اجتماعی نیز از جهات بسیار مهمی کاستی‌هایی دارند. این رهیافت‌های ناهمسو، به‌رغم اختلاف‌هایشان ضعف‌های مشترکی دارند که موجب می‌شود نتوانند به سه پرسش که در پژوهش‌های نظری معاصر نقش بنیادی دارد، پاسخ رضایت‌بخشی بدهند:

(۱) ویژگی الگومند یا تکرار شونده کردوکارهای اجتماعی را چگونه باید تبیین کرد؟

(۲) «در فرایندهای گسترش یافتن روابط اجتماعی در طول زمان و مکان» چگونه «بر محدودیت‌های ناشی از حضور فرد غلبه می‌شود؟»^(۹)

(۳) «ماهیت جهان نوظهوری که اکنون در پایان سده بیستم ما خود را در آن می‌یابیم» چیست؟^(۱۰)

ویژگی ممتاز پروژه گیدنز را می‌توان در شیوه نوآورانه و آموزنده وی برای پاسخگویی به این سه پرسش مشاهده کرد. فصل دوم این کتاب حاوی گزیده‌ای از آثار گیدنز است که می‌توان آن‌ها را پاسخ‌هایی به پرسش (۱) دانست؛ فصل سوم با مسائل مربوط به پرسش دوم سروکار دارد؛ فصل پنجم

مستقیماً به پرسش سوم می‌پردازد؛ فصل چهارم مطالبی را دربرمی‌گیرد که این سه پرسش را به هم پیوند می‌دهند؛ در حالی که فصل ششم به ملاحظاتی مربوط می‌شود که زیربنای رهیافت گیدنز به پرسش سوم است و از همان رهیافت نیز ناشی می‌شود. در سطور زیر خواهم کوشید اهمیت این پرسش‌ها را تبیین کنم؛ در عین حال به برخی از مهم‌ترین عناصر نوشته‌های گیدنز خواهم پرداخت. باز هم توجه به این نکته اهمیت دارد که روش گیدنز چه تفاوتی با «نظریه کلان» متعارف دارد؛ او نمی‌خواهد رهنمود منظمی در باره کلیت نظام اجتماعی یا تاریخ ارائه کند، یعنی چیزی مثل آنچه نزد مارکس یا پارسونز می‌توان یافت. در عوض، گیدنز نظریه اجتماعی را وسیله‌ای برای پاسخ دادن به پرسش‌های خاصی می‌بیند که در نسبت با مسائل عام علوم اجتماعی پیش می‌آید.

(۲) مسئله نظم

کسانی که در باره این پرسش کندوکاو می‌کنند که چرا جامعه دارای نظم است و در وضعیت بی‌نظمی نیست، به ناچار، صریحاً یا تلویحاً، به تأمل در باره ماهیت زندگی اجتماعی، اجزا و عناصر گوناگون آن و شیوه‌های عملکردش کشانده می‌شوند. در قرن نوزدهم که متفکران اجتماعی مبهوت موفقیت‌های علوم طبیعی بودند، نظم جهان اجتماعی به این واقعیت نسبت داده می‌شد که افراد در جنبه اقسام نیروهای بیرونی و درونی اسیرند و کنترل قابل توجهی بر این نیروها ندارند - نیروهایی غیرشخصی همچون نیروهایی که خود را بر عناصر جهان طبیعت مثل گل‌ها، ذرات، ابرها و غیره تحمیل می‌کنند. اگر سپهر اجتماعی از جنس سپهر طبیعی باشد، یعنی از همان «مواد و مصالح» ساخته شده باشد، آن‌گاه روش‌های علمی مورد استفاده در مطالعه طبیعت را می‌توان در مطالعه جامعه نیز به کار برد. «خلع ید تمام عیار از کنشگر عادی» که در این دیدگاه مستتر است قابل قبول نیست، اما در هر حال اهمیت زیادی

داشته است: همین دیدگاه بود که کسی مثل مارکس را قادر به طرح این اندیشه کرد که قوانین قطعی و گریزناپذیر تاریخ را «کشف» کرده است، و برخی از پیروان او را به این پندار رساند که فقط باید بنشینند و منتظر باشند تا وقایع گریزناپذیر و دلخواه رخ بنمایند. البته برداشت خطرناک‌تری نیز ممکن است و آن این که افراد اهل عمل و فعال‌تر حس کنند ابزارهای زندهٔ تاریخ هستند و مسئولیت سنگین ورود به نظم جدید، از طریق قلع و قمع کسانی که مانع آن هستند، بر دوش آن‌ها نهاده شده است.

از طرف دیگر، دیدگاه بسیار قدیمی‌تری هم هست که فرد خودمختار را واحد اساسی زندگی اجتماعی می‌داند. از نظر طرفداران این دیدگاه، نظم اجتماعی یا (۱) به صورت خودجوش از فعالیت‌های افراد صاحب ارادهٔ آزاد ناشی می‌شود، یا (۲) به صورت تعمدی و از کنشی حاصل می‌شود که نظم را از طریق نوعی توافق قراردادی تأمین می‌کند: خواه به عنوان چیزی که از توافق افراد برابر حاصل شده است، خواه به عنوان معاهده‌ای میان حکومت و اتباعش. طبق این برداشت، فرد «واقعی» است، و امر اجتماعی «غیرواقعی» و اعتباری است. متأسفانه پیامدهای این دیدگاه نیز خنثی یا لزوماً مثبت نبوده است. برای مثال، در ارتباط با مورد (۱) پارسونز بحث عقل‌پسندی پیش کشید که در آن استدلال می‌کرد فلسفه‌های فردگرایانهٔ سال‌های بین دو جنگ جهانی از یک سو با داروین‌یسم اجتماعی و از سوی دیگر با آشفتگی‌های آن دوران گره خورده‌اند. کار پارسونز را می‌توان، تا اندازه‌ای به عنوان تصحیح‌کنندهٔ آن دسته از نظریه‌های «فایده‌گرایانه» قرائت کرد که از نقش عوامل فرافردی در حصول نظم اجتماعی پایدار و انسانی غفلت ورزیده‌اند. با این حال، راهبرد خود پارسونز برای حل مسئلهٔ نظم، هرگز متقاعدکننده نیست؛ زیرا، از نظر گیدنز، دقیقاً همان زبان و مفاهیم بنیادی که این مسئله از طریق آن‌ها مطرح می‌شود - مثل تضاد همیشگی میان ذهن یا فاعل [سوزۀ] فردی و عین یا مفعول [ابزۀ] اجتماعی - مانع از یافتن راه‌حل مطلوب

می‌گردد. پارسونز سرانجام، و به رغم نظر مساعدی که به نقطهٔ مقابل دارد، به معادله‌ای متوسل می‌شود که جایگاه اصلی و اساسی را به عین یا مفعول اجتماعی می‌دهد؛ و این به قیمت کاستن از شأن فاعل تمام می‌شود که صرفاً از طریق «جامعه‌پذیری» چنان «برنامه‌ریزی» می‌شود که در تطابق با نظم هنجاری دست به کنش بزند. با این‌که دیدگاه‌های مخالفان ذهنی‌گرایی پارسونز (به خصوص پدیدارشناسان)، نوعی تصحیح ضروری عینی‌گرایی^۱ او بوده است که بر دانش کنشگران چیره‌دست و تأمل‌گر تأکید می‌کند، اما نویسندگان این سنت نیز به نوعی «امپریالیسم» ذهن یا فاعل تمایل دارند که به اندازهٔ عینی‌گرایی پارسونز نامتقاعدکننده است، یا به دلیل تصور نادرستی که از «تقسیم‌کار» در علوم اجتماعی دارند، امور «ساختاری» را به دیگران واگذار می‌کنند. پس می‌توان دید که جامعه‌شناسی معاصر نیز با نظریه‌هایی که در دو قطب عینی‌گرایی و ذهنی‌گرایی گرد می‌آیند، همان ثنویت طرز تفکرهای قدیمی‌تر را تکرار می‌کند.

اگر روش‌های پیشین مطرح ساختن «مسئلهٔ نظم» دچار اشتباهات فاحش و گرفتار ثنویت غیرقابل دفاعی بوده است، این سؤال پیش می‌آید که آیا اصولاً راه‌حلی برای این مسئله وجود دارد. گیدنز پاسخ خود را با نفی تصورات «مرکزگیزانه» از کردوکار جهان اجتماعی آغاز می‌کند: دغدغهٔ اصلی ما نباید کشف این راز باشد که چگونه حیوانی به نام انسان - که موجودی ضد اجتماعی فرض می‌شود - تن به پذیرش بار زندگی در جامعه‌ای منظم می‌دهد. در عوض، گیدنز با این فرض آغاز می‌کند که کنشگران دلبستگی تعمیم‌یافته‌ای به خصیلت روال‌مند^۲ زندگی اجتماعی دارند. از نظر گیدنز، اعمال اجتماعی متداول و تکرار شونده، واحد اساسی تحلیل است: سفر روزانه به محل کار، انتخابات عمومی، سمینار هفتگی، گپ زدن‌های فارغ‌البال، مسابقات لیگ فوتبال و غیره. گام بعدی وی طرح این

1. objectivism

2. routinised

پرسش است که ماهیت تکرار شونددگی و متداول بودن کردوکارهای اجتماعی را چگونه باید تبیین کرد؟ این پرسش با پرسش دیگری تنیده شده است و آن این که «کنش» و سپهر «امر اجتماعی» به چه چیز می مانند و چگونه باید آنها را مفهوم ساخت. من سه سطح پاسخ گیدنز به این پرسش ها را به اجمال بیان می کنم: نخست (الف) تحلیل چگونگی «صورت پذیرفتن» عمل اجتماعی است - عملی که به صورت انتزاعی در نظر گرفته می شود؛ دوم (ب) توجه به سازمایه تکرار شونددگی و متداول بودن کردوکارهاست؛ و سوم، بررسی نتایج هستی شناختی (الف) و (ب) است. بحث من در باره سطح سوم در خلال بحث های مربوط به دو سطح اول خواهد آمد.

(الف) معنا، قدرت، کنش و ساخت

پاسخ مقدماتی گیدنز به (الف)، که می توانید آن را در گزیده متن قسمت دوم از فصل دوم بیابید، این است که در اجرای هر عمل اجتماعی سه «عنصر» وجود دارد: تولید ارتباطات «معنادار»؛ قدرت؛ و اخلاق (البته در این جا فقط به دو عنصر اول خواهیم پرداخت). اعمال اجتماعی به واسطه رسانه زبان سازمان می یابند، و زبان به این دلیل امکان پذیر است که نوع بشر قادر است از ملغمه پدیده های نامتمایزی که از طریق حواس به او عرضه می شود، به کمک شاکله ای تفسیری، ادراکاتی را انتزاع کند. من قادرم بگویم «ویلیام! لطفاً کفشت را بپوش» و حرفم فهمیده می شود، چون هر دوی ما تشخیص می دهیم که توالی خاصی از ملغمه اصوات به ملغمه دیگری از پدیده ها که کفش نامیده می شوند دلالت می کنند و این توافقی خصوصی بین من و ویلیام نیست: ما قادریم ارتباط برقرار سازیم و مبادرت به عمل کنیم، چون قواعد زبان را، که بسیار قدیم تر از ما هستند، درک و اجرا کرده ایم. اما پیروی از این قواعد مطلب ساده ای نیست. ویلیام احتمالاً درک می کند که منظور من از واژه «کفشت» کفشی است که پیش روی اوست نه آن که در کمد اوست؛ همچنین،

بعید است که لازم باشد ما درگیر بحث حقوقی در باره معنای مالکیت کفش در جمله مزبور شویم؛ او خواهد فهمید که باید پایش را داخل کفش کند نه این که روی کفش بگذارد^۱ و مواردی از این قبیل. برای آن که زبان به کار آید، سخنگویان باید قادر باشند جاهای خالی را خودشان پر کنند و ابهامات ناشی از کاربرد زبان را مرتفع سازند؛ به منظور چنین کاری آن‌ها باید با مهارت و خلاقیت، تمام «ذخایر معرفتی» خود را، که با سایر کاربران زبان در آن سهمیند، بسیج کنند.

اما چیزی که در این میان برای گیدنز اهمیتی منحصر به فرد دارد، این نکته است که به منظور انجام دادن هر عمل اجتماعی، شرکت‌کنندگان باید ضرورتاً از مجموعه قواعدی استفاده کنند؛ می‌توان نشان داد که این قواعد در حین کمک به سازماندهی اعمال اجتماعی به آن‌ها ساخت و شکل نیز می‌دهند. یک مثال ساده: چیدن سفال‌های بام خانه مستلزم دانشی در باره چگونگی چیدن آن‌هاست. بدون این دانش، که می‌توان آن را به صورت مجموعه قواعدی تدوین کرد، این کنش صورت‌پذیر نیست. مقصود این نیست که کنش مذکور تحت سیطره قواعد است و در هر وضعیتی قاعده حاضر و آماده‌ای وجود دارد که ناچاریم از آن پیروی کنیم؛ در واقع با توجه به تنوع مفرد وضعیت‌های ممکن، چنین چیزی اصلاً امکان‌پذیر نیست. بلکه کنشگران باید اقدام به کار ظریف و پیچیده «امتحان کردن» فرمول معینی کنند تا معلوم شود آیا این فرمول برای آن‌ها مناسب است یا نه. یک مثال دیگر: من در کلاس مشغول تدریسم که ناگهان همه مخاطبانم شروع به خندیدن می‌کنند. آیا من ناخواسته چیز خنده‌داری گفته‌ام؟ یا چیزی که خیلی احمقانه بوده است؟ یا شاید آن‌ها به چیزی می‌خندند که هیچ ربطی به من ندارد؟ هیچ قاعده مشخصی وجود ندارد که من با تمسک به آن بتوانم بی‌درنگ وضعیت را تعریف کنم و به تدریس خود ادامه دهم، اما من راهی جز این ندارم که به

۱. اشاره به سوء برداشتی که ممکن است از معنای فعل put on صورت گیرد. - م.

بهترین نحو از دانش مبتنی بر قواعد خویش استفاده کنم تا بتوانم واکنش مناسبی نشان دهم: یا با علم به این که بالاخره خنده‌ها فروکش می‌کند آن را نادیده بگیرم، یا وضعیت را طوری ترمیم کنم که بی‌کم و کاست ادامه یابد. سیال ماندن اعمال اجتماعی مستلزم برخورد فعال کنشگران چیره‌دست است، اما این کنشگران نیز خود به خواص ساختار یا ساخت بخش «قواعد» وابسته‌اند. ثنوتی که «کنش^۱»، و آنچه را گیدنز «ساخت» می‌نامد - «قواعد»ی که به کنش ساخت می‌دهند - شامل می‌شود فرضی ضروری برای تبیین انجام گرفتن عمل اجتماعی است.

اما این همه معنایی نیست که گیدنز برای مفهوم «ساخت» قائل است. تعریف او دربردارنده مفهوم «منابع» نیز هست: منابعی که اعمال قدرت را ممکن می‌سازند. می‌توان گفت که «قدرت» مفهوم محوری در کل اندیشه‌های گیدنز است. قدرت، کانون «نظریه ساخت‌یابی» گیدنز و همچنین تحلیل او از مدرنیته است. در انجام دادن اعمال اجتماعی چیزی بیش از مبادله معنا و پیروی از هنجارهای اخلاقی نهفته است. اعمال اجتماعی شامل کنش‌هایی است که «تغییری»، هرچند کوچک، در جهان ایجاد می‌کند. اما عاملان، یعنی کسانی که قادرند چنین تغییری ایجاد کنند، باید منابع مناسب را برای این کار در اختیار داشته باشند. اگر من بخواهم مثلاً با خریدن محصولی، «تغییری در جهان» ایجاد کنم، باید پول لازم را داشته باشم؛ اگر بخواهم خطاکاری را تنبیه کنم، باید اقتدار لازم را داشته باشم یا منبعی در اختیارم باشد که با بسیج آن‌ها به همان نتیجه برسم. دگرگون ساختن طبیعت و بهره‌گیری از اشخاص، که ملازم آن است، بدون دسترسی بشر به قدرت و منابعی که این دگرگون‌سازی را تسهیل می‌کنند تصورناپذیر است.

اما «منابع» چه نقشی در الگوبندی زندگی اجتماعی دارند؟ خواص ساخت‌دهنده «منابع» را می‌توان با تحلیل رابطه میان مالکان شرکت‌ها و

کارکنان آن‌ها به خوبی درک کرد. این رابطه شکل ثابت و پایداری دارد، زیرا عدم تقارن «منابع» در دسترس هر یک از این دو طرف نسبتاً ثابت می‌ماند. کارکنان سرمایه‌ای ندارند و، بنابراین، باید هفته به هفته نیروی کار خود را بفروشند تا امرار معاش کنند. تا وقتی که کسب و کار مالکان رونقی داشته باشد، آن‌ها سرمایه کافی برای خریدن نیروی کار کارکنان و تحمیل روش بهره‌گیری از آن را خواهند داشت.

همان‌طور که این مثال نشان می‌دهد، خواص ساخت‌دهنده منابع فقط تا وقتی «عمل می‌کند» که کنشگران از قواعدی بهره‌جویند که برای استفاده آن‌ها مناسب باشد، اگر بنا باشد پول به عنوان سرمایه به کار گرفته شود، مالک باید بداند چگونه از پول استفاده کند تا از طریق سرمایه‌گذاری در کار، تجهیزات سرمایه‌ای و غیره سود حاصل کند.

نزدگیدنز، مفهوم تازه «ساخت» بر پایه این فکر استوار است که «قواعد» و «منابع» هستند که به اعمال اجتماعی ساخت می‌دهند. توجه داشته باشید که «ساخت» هم توان‌بخش و هم محدودکننده است: برای مثال، زبان ما را قادر به انتقال پیام‌ها می‌کند؛ اما اگر بخواهیم ارتباطی برقرار کنیم، مجبوریم همان قواعد را ادامه دهیم. همچنین، توجه داشته باشید که مقصود گیدنز از «قواعد» معمولاً قواعد «رسمی»، مثل قوانین کیفری، نیست که شاید به صورت کاملاً مشهودی مدون شده باشند. به علاوه، کنشگر شاید قادر نباشد تعبیر و توضیحی در باره قواعد مورد استفاده خود بدهد، هرچند شاید وی این قواعد را بشناسد، به این معنا که بداند «چگونه آن‌ها را انجام دهد». مثال مربوط به قواعد زبان نمونه آشکاری از همین وضعیت است: من شاید بتوانم جمله‌ای بر زبان آورم که به لحاظ دستوری درست باشد، اما ممکن است نتوانم قواعد دستوری رعایت شده در این جمله را نیز بیان کنم.

در این زمینه، مشکل خوانندگان آثار گیدنز این است که مفهوم «ساخت» گیدنز تفاوت فاحشی با کاربردهای این مفهوم در علوم اجتماعی متعارف

دارد، که گرایش زیادی به عینی‌گرایی دارند. معمولاً «ساخت» به استعاره‌های هندسی یا معماری مربوط می‌شود مثل کارکردگرایی ساختاری؛ یا گاهی به پدیده‌هایی شبه‌طبیعی که در کل بیرون از کنترل عاملیت هستند، مثل ساخت‌گرایی لوی استروس. «ساخت» در روایت عینی‌گرایانه آن، چنان ترسیم می‌شود که گویی وجودی «بیرون» از فعالیت‌های عاملانی دارد که خود صاحب معرفت و مقصودند. نارسایی‌های همیشگی چنین برداشتی را می‌توان با این پرسش بر ملا ساخت که اگر ساخت نسبت به کنشگران «بیرونی» است، چگونه در آن‌جا حضور یافته است؟ چگونه باقی می‌ماند؟ «ساخت» مورد نظر گیدنز هیچ واقعیتهایی ندارد، مگر این‌که به صورت بقایای حافظه، «درونی» عاملان باشد. عاملان «ساخت» را به وجود می‌آورند و «ساخت» امکان عاملیت را پدید می‌آورد.

(ب) دوسویگی ساخت

اما مسئله «الگوبندی» اعمال اجتماعی هنوز به طور کامل بررسی نشده است. من در بخش‌های پیش به اجمال برخی از عوامل مستتر در شکل‌گیری عمل اجتماعی معینی را معرفی کرده‌ام، اما مسئله بازتولید چنین اعمالی هنوز باید تبیین شود. پاسخ گیدنز شامل دو مرحله است: در مرحله اول نحوه بازتولید «ساخت» روشن می‌شود و در مرحله دوم چگونگی استفاده از «ساخت» در اعمال روالمند تبیین می‌گردد.

(۱) اگر «ساخت» و «کنش» به هم پیوسته باشند، آن‌گاه الگوبندی اعمال در طول زمان و مکان باید مسجل سازد که خواص ساخت‌دهندگی، فرا وضعیتی هستند. بازتولید «ساخت» با مفهومی تبیین می‌شود که گیدنز آن را «دوسویگی ساخت» می‌نامد؛ باز هم می‌توان این مطلب را به کمک مثال زبان توضیح داد. گیدنز می‌گوید «وقتی من جمله‌ای به زبان

می آورم، یا معنای گفته کس دیگری را می فهمم، برای انجام دادن این کار از «پیکره نامرئی» قواعد نحوی و معناشناسی بهره می گیرم.»^(۱۱) او در ادامه می گوید: «همین جنبه های ساختاری زبان، رسانه ای برای خلق یک بیان است.»^(۱۲) و نکته حساس همین جاست: «با خلق بیانی که از نظر نحوی درست است، من در عین حال در بازتولید زبان به مثابه یک کل مشارکت می کنم.»^(۱۳) برای مثال، اگر انگلیسی محاوره ای به عنوان یک زبان به بقای خود ادامه می دهد، فقط به این دلیل است که کنشگران به این زبان چیزهایی می گویند که از سوی شنوندگان آن ها درک می شود. کنشگر برای فهماندن مقصود خود از قواعد حاکم بر محاوره انگلیسی استفاده می کند، اما حرف زدن او اثر منظور نشده دیگری نیز دارد و آن مشارکت در تداوم و تکرار زبان است، یعنی تکرار شبکه گسترده قواعدی که به انگلیسی، به عنوان یک زبان، شکل می دهند و چون زبان بازتولید می شود، دیگران هم قادر خواهند بود منظور خود را از همان طریق بفهمانند. «دوسویگی ساخت» ناشی از وجود دو سویه ساخت است - هم به منزله رسانه و هم به منزله پیامد ناخواسته اعمال اجتماعی.

شاید در مخالفت بگویند که در این طرح نظری، هیچ مجالی به دگرگونی قواعد داده نمی شود. گیدنز با تصدیق دوباره پیوند میان قواعد و عاملان به چنین مخالفتی پاسخ می دهد. چون عاملان هستند که در اجرای اعمال اجتماعی از قواعد بهره می گیرند، امکان تعدیل «قاعده» مورد استفاده در هر کنش، احتمالی همیشگی است. برای مثال، ممکن است زنان و مردان با رویگردانی از هنجارهای جنسیت گرایی، «قواعد» سنتی ساخت دهنده کنش متقابل پیشین خود را تغییر شکل دهند. در هر لحظه از بازتولید ساختاری، امکان بالقوه تغییر نیز وجود دارد.

(۲) ضرورت وجود دومین مرحله این استدلال از آن جاست که بازتولید

«ساخت» فقط پیش شرط پدیده‌ای است که باید تبیین شود؛ یعنی وجود «ساخت» فقط این امکان را به کنشگران می‌دهد که وارد اعمال روالمند شوند. در این جا فرمول‌بندی اصلی گیدنز این است که «الگوبندی» اعمال اجتماعی به صورت بسیار تعمیم‌یافته انگیزش پیوند می‌خورد. این فرمول‌بندی مبتنی بر اندیشه‌ای است که گیدنز از آر.دی. لینگ^۱ اقتباس کرده است و طبق آن ضمیر نفس^۲ نیازمند حفظ «امنیت وجودی» خویش است: این وضعیتی روان‌شناختی است که هم‌ارز احساس «الفت و نزدیکی» با خود و جهان است و به تجربه سطوح پایین یا قابل اداره‌ای از اضطراب مربوط می‌شود. «امنیت وجودی» به خصوص آن هنگام مورد تهدید قرار می‌گیرد که خودمختاری جسمی افراد مخدوش شود، یا هنگامی که کیفیت روالمند زندگی روزانه به شدت پریشان گردد، مثل وضعیتی که برای ساکنان اردوگاه‌های آلمان نازی پیش آمده بود. گیدنز در تأسیس جامعه پیوند واضحی میان تمامیت و یکپارچگی نفس و روالمندی زندگی اجتماعی برقرار می‌کند: «زندگی متداول هر روزی - به درجات بیشتر یا کم‌تری که مطابق است با پس‌زمینه‌ها و غرایب شخصیت فردی - مستلزم امنیتی وجودی است که بیانگر خودمختاری کنترل جسمانی در روال‌های قابل پیش‌بینی است.» (۱۴)

اما لازم است این ادعای پیوند میان روال و نیاز به «امنیت وجودی» با جزئیات بیشتر تری مشخص گردد. در این زمینه دو نوع پدیده متمایز قابل تشخیص است. اول، کنشگران با بهره‌گیری از قواعد و با بسیج منابع، اعمالی را دوباره و دوباره به اجرا می‌گذارند که برایشان آرامش‌بخش بوده است: بیدار شدن در همان ساعت معین هر روزی؛ پوشیدن لباس به ترتیب و آداب معین؛ خوردن صبحانه‌آشنای همیشگی؛ سوار شدن به همان ترن در همان

1. R.D.Laing

2. self

ساعت هر روزی و غیره. هرگونه آشفتگی و اختلال در این روال‌ها نوعاً به منزله بی‌ثباتی تجربه می‌شود و افراد همواره مراقب اطراف خود هستند تا مطمئن شوند که وقایع طبق روال و به نحو قابل پیش‌بینی در جریان است. این مطلب، ماهیت محافظه‌کارانه زندگی اجتماعی را تا حدی تبیین می‌کند. ما آن‌چنان به امور مأنوس زندگی می‌چسبیم که حتی جنبه‌های ناخوشایند زندگی را نیز بازتولید می‌کنیم. پس ممکن است همچنان شغل خسته‌کننده یا ازدواج مصیبت‌باری را ادامه دهیم حتی اگر گزینه‌های بهتری در دسترس باشند.

دوم، کنشگران هنگامی که در حضور یکدیگر قرار می‌گیرند، روال‌هایی را می‌پذیرند و رعایت می‌کنند. گیدنز برای بحث در باره این مطلب تا حد زیادی از گافمن^۱ بهره می‌گیرد، چون اوست که مخاطره‌آمیز بودن بالقوه برخوردهای چهره به چهره و گام‌هایی را که کنشگران برای ایمن‌سازی تعامل برمی‌دارند گوشزد می‌کند. ضمیر نفس با چه خطرهایی در ملاقات‌های چهره به چهره مواجه می‌شود؟ در این ملاقات‌ها امکان نقض خودمختاری جسمی یا حریم شخصی، شرم‌زدگی یا از دست دادن «آبرو» وجود دارد؛ و همچنین امکان کلافگی و خستگی نیز هست. همه این‌ها از جهتی تهدیدی برای نفس یا حس واقعی بودن نفس است. گافمن نشان می‌دهد که افراد چگونه با استفاده از نزاکت و آداب‌دانی، برای تضمین به حداقل رسیدن مخاطرات تهدیدکننده خود در جریان یک برخورد، همکاری و همیاری می‌کنند. کنشگران مسئولند که در برابر لطمه‌هایی که ممکن است بر عزت نفس سایر مشارکت‌کنندگان وارد آورند از آن‌ها حفاظت کنند؛ و حق دارند انتظار داشته باشند که دیگران نیز از چنین «تعرض‌هایی» به خود آن‌ها خودداری خواهند کرد. همین ماهیت روالمند و بدیهی‌پنداشته رفتارهای نزاکت‌آمیز است که کنشگران را قادر می‌سازد با درجه‌ای از اطمینان وارد برخوردهای اجتماعی شوند.

اگرچه از مطالب بالا به نظر می‌رسد که گیدنز تصویری بیش از حد وفاقی و ایستا از جهان اجتماعی ارائه می‌دهد، اما همچنین، برای جمع‌بندی این بخش، بررسی این موارد نیز هست: نخست، نمونه‌ای «انضمامی» از اجرای اعمال اجتماعی از دیدگاه نظریه ساخت‌یابی؛ و دوم، تحلیل گیدنز از عواملی که در تغییر اجتماعی نقش دارند.

(ج) تضاد و تغییر اجتماعی

اگر مدرسه‌ای را که در مطالعه ویلیس^۱ یادگیری مشقت، تصویر شده است، و گیدنز در تأسیس جامعه آن را شرح می‌دهد. (نک. قسمت ششم از فصل دوم) به عنوان مثال در نظر بگیریم، به خوبی معلوم می‌شود که اختلاف نظر، یکی از ویژگی‌های بارز اعمال بی‌شماری است که در کلاس درس و سایر جاهای مدرسه جریان دارد.

«بروبچه‌ها»^۲ - دانش‌آموزان سرکش طبقه کارگر - در متن چارچوب‌های تفسیری و هنجاری‌ای عمل می‌کنند که از جهات زیادی کاملاً متفاوت با چارچوب‌های کارکنان مدرسه است؛ تضاد امری دائم است، چون هر دسته «منابع» تحت اختیار خود را بسیج می‌کند تا مقاصد خاص خود را پی بگیرد. مسئولان مدرسه از دستیابی به چیزی بیش از «چانه‌زنی پردردسر»، نوعی آتش‌بس دشوار با «بروبچه‌ها»، عاجزند، هرچند منابع «بروبچه‌ها» بسیار محدودتر از منابع کارکنان است. انتظار می‌رود که چنین سناریویی به آشوب بینجامد، اما مطالعه ویلیس نشان می‌دهد که به چه نحو این اعمال و تضادها در عمل الگویی ایجاد می‌کنند که طبق آن، وقایع از جهاتی قابل پیش‌بینی می‌شود؛ در چنین وضعیت ترسناکی به سختی می‌توان باور کرد که کسی حاضر به مشارکت باشد. اگرچه هر دو دسته تلاش می‌کنند به روالی دست یابند که «امنیت وجودی» آن‌ها را تضمین کند، اما حضور دسته مقابل - که

1. Willis

2. lads

باید امنیت دسته دیگر را پایمال کند تا پایگاه خود را تثبیت کرده باشد - موفقیت آن‌ها را بسیار متزلزل و کم‌رنگ می‌سازد. مدرسه مورد مطالعه ویلیس مثال جالبی از شیوه ساخت‌یابی «نظام» - که همان روابط دوجانبه میان کنشگران مختلف در این وضعیت است - بر مبنای «قواعد» و «منابع» است. تحلیل گیدنز از تغییر اجتماعی نیز با ارجاع به مثال مدرسه مذکور قابل تشریح است. بگذارید فرض کنیم که با گذشت زمان، مناطق کارگرنشین اطراف مدرسه دچار نوعی فرایند تدریجی «ارتقای طبقاتی» می‌شوند. پس از چند سال تعداد کودکان طبقات حرفه‌ای رو به فزونی می‌رود؛ محیطی که پسرانی مثل «برویچه‌ها» وارد آن می‌شدند رفته‌رفته ناپدید می‌شود؛ و آن دسته از «برویچه‌ها» که همچنان به «سنت» مقاومت ادامه می‌دهند، با سهولت بیشتری به حاشیه رانده می‌شوند. توازن قدرت به نفع مسئولان مدرسه و ارزش‌های آموزشی متعارف، بر هم می‌خورد.

این فرایند رو به رشد تغییر ممکن است با «نظارت تأملی» سازمان‌ها مواجه شود؛ این مفهوم اشاره‌ای است به توانایی نهادها در ایجاد تغییر به وسیله به‌کارگیری معرفت در باره چگونگی عملکرد جهان اجتماعی. دولتی اصلاح‌طلب در واکنش به پژوهش‌های آموزشی ممکن است درصدد برآید که فوراً شانس‌های زندگی «برویچه‌ها» را از طریق مداخله فعال در امر آموزش آن‌ها بهبود بخشد، یا آن‌ها را به مدارس طبقه متوسط منتقل کند که - دولت امیدوار است - خصومت این پسران را با درس و تحصیل از میان بردارد. مسلماً این تغییر ممکن است طبق برنامه‌ریزی پیش نرود؛ پیامدهای ناخواسته کنش هرگز امکان ندارد از ناحیه دانشمندان اجتماعی نادیده گرفته شود. اگر والدین طبقه متوسط از سیاست اصلاح طلبانه می‌تواند مانع ممکن‌تری در راه این سیاست باشد که نهایتاً منجر به برکنار شدن حزب حاکم و انتخاب دولتی محافظه‌کار می‌شود. بنابراین، ممکن است سیاست به‌گونه‌ای تغییر کند که منابع از دسترس مدارس فقیرتر خارج شود. البته، در عمل، تغییر

اجتماعی از ملغمه تغییر تدریجی، نظارت تأملی و پیامدهای ناخواسته نشئت می‌گیرد.

اگر به گفته مشهور مارکس بازگردیم، شاید بتوان دید که مدرسه محلی است که در آن عاملان «تاریخ را می‌سازند» اما در اوضاع و شرایطی که به وضوح انتخاب خود آن‌ها نبوده است. برای پروراندن نظریه‌ای کفایت‌مند در باره نهادهایی مثل مدرسه و اعمال مرتبط با آن‌ها، باید نظام اجتماعی وسیع‌تر و، بنابراین، فکر «گسترش یافتن اعمال» در زمان و مکان را مورد توجه قرار داد، و این همان مضمونی است که اکنون به بررسی آن خواهیم پرداخت.

(۳) زمان، مکان و نظریه اجتماعی

گیدنز با انتشار مسائل اصلی نظریه اجتماعی^۱ در سال ۱۹۷۹، قصد خود را مبنی بر گنجاندن زمان و مکان در نظریه اجتماعی خود اعلام کرد. تحقق موفقیت‌آمیز این هدف ثوریک، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای فکری اوست. همه کارهای مهم بعدی گیدنز، به خصوص نقدی معاصر بر ماتریالیسم تاریخی^۲ (۱۹۸۱)، تأسیس جامعه (۱۹۸۴)، دولت - ملت و خشونت^۳ (۱۹۸۵)، پیامدهای مدرنیته^۴ (۱۹۹۰) و مدرنیته و هویت شخصی^۵ (۱۹۹۱) همگی بصیرت‌هایی را که ابتدا در مسائل اصلی^۶ مطرح شده بود از نو مطرح می‌کردند و گسترش می‌دادند، بطوری که دیگر امکان ندارد مفاهیم اساسی نظریه، ساخت‌یابی و مضامین اصلی مطالعات موضوعی گیدنز را بدون ارجاع به مفاهیم زمان و مکان او تشریح کرد.

1. *Central Problems in Social Theory*

2. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*

3. *The Nation- State and Violence*

4. *The Consequences of Modernity*

5. *Modernity and Self-identity*

6. *Central Problems*

پیش از آن، در بحث از «خصوصیت الگومند یا تکرار شونده اعمال اجتماعی»، آشکار بود که زمان عاملی گریزناپذیر در کنش‌ها و نهادهایی است که امر «اجتماعی» را تشکیل می‌دهند. روال‌هایی که اعمال اجتماعی را تشکیل می‌دهند و به عمل اجتماعی پیوسته‌اند «روال‌مندی» خود را فقط تا هنگامی حفظ می‌کنند که در طول زمان تداوم یابند. اعمال اجتماعی شروع و پایانی دارند که باید به دست مشارکت‌کنندگان اداره شود. تبادل معانی از طریق زبان تا حدی از رهگذر فعل و انفعال میان آنچه گفته می‌شود و آنچه ممکن است در آینده گفته شود، حاصل می‌شود و نهادها، یعنی سخت‌بنیادترین اعمال، هویت و توان ساخت‌دهی خود را فقط از طریق ماندگاری در بلندمدت، «استمرار طولانی» در زمان کسب می‌کنند. این نیز جالب است که در ساخت طبقاتی جوامع پیشرفته^۱ (۱۹۷۳) که گیدنز آن را پیش از مرکزیت یافتن زمان - مکان نگاشته است، ساخت‌یابی طبقاتی بر حسب مجاورت فیزیکی و دوره‌های طولانی زمان ترسیم شده است؛ یعنی طبقات فقط در جایی شکل می‌گیرند که کنشگران توانایی مشترکی در بازاری داشته و طی نسل‌های متمادی با یکدیگر کار و زندگی کرده باشند، و بدین طریق فرهنگ مشترکی را تولید و بازتولید کنند. (برای آگاهی از بحثی مشروح در باره تصور گیدنز از طبقه، نک. گزیده‌متن قسمت سوم از فصل سوم).

بینش گیدنز این است که زمان و مکان صرفاً عناوینی نیستند که درخور توجه علاقه‌مندان به علوم اجتماعی باشند. استدلال او بسیار اساسی‌تر است: حذف زمان و مکان از تحلیل اجتماعی یا قائل بودن به اولویت پیشینی یکی بر دیگری، فهم ما را از راه و رسم شکل‌گیری واقعیت اجتماعی به شدت تحریف می‌کند.

(الف) خط سیرهای زمان - مکان و شکل‌گیری جهان اجتماعی

پیش از آن‌که مستقیماً به دومین پرسش بنیادی بپردازیم - در فرایندهای «گسترش یافتن» روابط اجتماعی در طول زمان و مکان، چگونه بر محدودیت‌های ناشی از حضور فرد غلبه می‌شود؟ - ضروری است به طور مشخص‌تر در این باره توضیح دهیم که چرا زمان و مکان باید در «مرکز» نظریهٔ اجتماعی باشند، و چنین ادعایی چه معنایی می‌دهد. هرچند منبع الهام‌گیدنز در این موارد هایدگر است، مجموعه تصاویری که در کار پژوهندهٔ جغرافیای زمانی،^۱ هاگراشتراند^۲ ارائه شده است نقطهٔ شروع ملموس‌تری برای این پرسش‌هاست.

هاگراشتراند به این اندیشه علاقه‌مند بود که کنشگر خط سیر زمانی - مکانی قابل تشخیصی را در هر روز معین طی می‌کند. ما هر روز در زمان و مکان مشخصی بیدار می‌شویم، کمی بعد شاید خانه را ترک کنیم، در محل‌های گوناگون با دیگران در مدت زمان معینی پیش از بازگشت به خانه درمی‌آمیزیم، و در خانه آماده می‌شویم تا چرخهٔ روزانه را تکرار کنیم. با تعمیم این اندیشه، می‌توان دید که هر روز کل جمعیت جهان در حرکتی جمعی در طول زمان و مکان مشارکت می‌کنند، هرچند آشکار است که برخی از کنشگران بیش از دیگران طی مسیر می‌کنند هم در زمان و هم در مکان! این مسافرت در زمان و مکان قابل تمییز از نفس وجود عاملان فردی، نهادها، سازمان‌ها و، در واقع، ملت‌ها نیست و، بنابراین، باید از علایق بزرگ نظریهٔ اجتماعی باشد.

مثال کارخانه این نکته را با توجه به اعمال یک سازمان نشان می‌دهد. خواص و وضعیت نهادی کارخانه به عنوان کار و باری مستمر، فقط تا جایی باز تولید می‌شود که عمل‌کنندگان آن همچنان به طی کردن خط سیرهای زمانی - مکانی مشخص ادامه دهند. کارگران نه تنها باید راه خود را برای

شروع کار رأس ساعت مناسب طی کنند، بلکه در کارخانه نیز دنبال کردن خط سیرهای زمانی - مکانی دقیقاً برنامه ریزی و هماهنگ شده دارای اهمیت شایانی برای تولید موفق است. این دقت اغلب شامل تنوعات به غایت ظریف در زمان بندی حرکات جسمی در نسبت با سایر کارگران، ماشین ها و مواد اولیه است. دشواری رعایت این دقت و ظرافت ضروری، بسیاری از کارخانه داران را به ورشکستگی کشانده است؛ از طرف دیگر، نوآوری ها در زمینه هماهنگ سازی زمان و مکان است که نقش مهمی در جهش های خارق العاده قدرت تولید و کیفیت ایفا کرده است - جهش هایی که این قرن شاهد آن ها بوده است: تولید «انبوه» و تولید موسوم به «بی حشو و زواید» (از جمله روش «درست به موقع») مواردی از این قضیه هستند.

به علاوه، می توان دید که داشتن منابعی برای طی کردن خط سیرهای زمانی - مکانی مشخص، ممکن است پیامدهای مهمی به دنبال داشته باشد، نه تنها برای ساخت یابی سازمان ها، بلکه برای کنشگر فردی نیز. گیدنز به مورد زن تنهایی اشاره می کند که همراه با فرزندان کوچک خود در حاشیه شهر که ساکنان آن طبقه کارگر هستند زندگی می کند. آن ها ممکن است به قدری از خدمات ضروری (مهدکودک، حمل و نقل)، اماکن اشتغال و مراکز خیریه دور باشند که بختشان برای تأمین معاش خود به حد چشمگیری کاهش یابد؛ فقر انتخاب ها، اغلب آن ها را وادار به صرف زمان زیاد در اماکن فلاکت بار می کند.

(ب) مکان ها و قدرت

مثال بند بالا می تواند تأییدی باشد بر قسمی جبرگرایی جغرافیایی، اما جنبه های فیزیکی مکان ها با این که محدودکننده یا تسهیل کننده برخی صور کنش هستند، خود سبب ساز «ایجاد» آنچه در محیط معینی می گذرد نیستند. مطالعه ساخت یابی مکان ها، و خط سیرهای زمانی - مکانی مرتبط با آن ها

باید در چارچوب نظریه «دوگانگی ساخت» انجام گیرد. پژوهشگران باید پذیرند که کنشگران، درگیر بازتولید محیط تعامل خود هستند. (و همچنین، پرکردن زمانی که در آنجا صرف می‌کنند).^(۱۵) ساختمان زندان فقط در صورتی به مثابه زندان عمل می‌کند که کنشگران مربوطه از قواعد آشکار و پنهانی که زندگی در زندان را ساخت می‌دهد، متابعت کنند. این کار شامل همیاری و تعاون فعال و البته خصومت زندانیان و نگهبانان در سفر جمعی آنها در طول جدول زمانی روزانه زندان است. این به معنای نادیده گرفتن تضاد مستمر و ماندگاری نیست که گاهی با این مکان‌ها گره خورده است: در مطالعه ویلیس محیط مدرسه صحنه نوعی امیدان | مبارزه است که در آن کارکنان می‌کوشند فضایی کمابیش علمی را در کلاس‌ها تثبیت کنند که با مقاومت جمعی و هماهنگ «برویچه‌ها» مواجه می‌شود.^(۱۶)

همان‌طور که مثال پیشین روشن می‌کند، محیط تعامل زمینه‌خنتای وقایعی نیست که در صحنه مستقلاً به منصه ظهور می‌رسند. «مکان‌ها» به چندین طریق وارد پیکره تعامل می‌شوند. آنها وارد شالوده هنجاری کنش می‌شوند - قواعدی تلویحی که پوششی هستند بر آنچه فرد باید یا نباید در مکان معینی انجام دهد؛ و به عنوان منابع معنایی نیز عمل می‌کنند - و جنبه‌هایی از محیط به صورت روالمند، و معمولاً تلویحی، وارد محاورات می‌گردد.

اما علاقه خاص گیدنز متوجه این است که مکان‌ها چگونه منابعی برای اعمال صور گوناگون سلطه فراهم می‌آورند. سلطه بر اشخاص و بر طبیعت. برخی مکان‌ها مثل شهرها و ملت - دولت‌ها یا دولت‌های ملی که دو مورد اساسی‌اند، مکان‌هایی هستند که در آنها قدرت خلق و متمرکز می‌شود. این «ظرف‌های قدرت» به یک سازمان، مثل دستگاه حکومتی دولت، اجازه می‌دهند که توان کنترل تابعان خود را، که از نظر مکانی و بنابراین زمانی، در دوردست‌ها پراکنده‌اند، (به عبارت دیگر، اگر شخصی از نظر مکانی در

دوردست باشد، باید مقدار مشخصی از زمان را نیز طی کرد تا این فاصله را پیمود و به او رسید) همچنان حفظ کند. در عین حال، استقرار این روابط دوجانبه بین کنشگران، یا دستیابی به «سامانمندی» تضمین خواهد کرد که زیردستان در موقعیتی هستند که از کنش‌های دولت و، بنابراین، عملکردهای ظرف قدرت تأثیر بپذیرند. دشوار می‌توان در باره اهمیت این فرایندها مبالغه کرد. از این دیدگاه، می‌توان دید که کنش نه تنها از رهگذر چیزی که در زمان - مکان حضور دارد بلکه از طریق آنچه غایب است نیز ساخت می‌یابد.

(ج) فاصله‌گیری زمانی - مکانی و منابع

«گسترده شدن» روابط اجتماعی در طول زمان و مکان، یا فاصله‌گیری زمانی - مکانی را می‌توان به بهترین نحو با توجه به تمایزی که گیدنز بین «یکپارچگی اجتماعی» و «یکپارچگی نظام» برقرار می‌کند فهمید. اولی اشاره‌ای است به روابط دو جانبه بین اشخاصی که در حضور یکدیگرند؛ و دومی اشاره‌ای است به روابط دو جانبه بین اشخاص و جمع‌هایی که در حضور یکدیگر نیستند. مشخصه جوامع کشاورزی کوچک سنتی و قبیله‌ای چیزی است که گیدنز آن را «دسترسی حضور کامل» می‌نامد؛ نظام‌مندی از طریق یکپارچگی اجتماعی تضمین یا حاصل می‌شود - «گسترده شدن» بسیار محدودی در زمان - مکان در این نظام‌مندی وجود دارد. در این انواع اجتماعی دو شیوه فاصله‌گیری زمانی مکانی وجود دارد: «ابتنای مشروعیت بر سنت، و نقشی که خویشاوندی در ساخت‌یابی روابط اجتماعی ایفا می‌کند»^(۱۷) در مقابل، تمدن‌هایی از نوع منقسم به طبقه^۱ (جوامع سنتی)^(۱۸) که مرهون وجود شهر و ظرف قدرت جوامع پیش‌سرمایه‌داری هستند، قادرند به وسیله ابزار حکومتی به خوبی ورای حضور بلافضل خود گسترده شوند و مناطقی بیرون از خود شهر را در اختیار گیرند.

1. class - divided type

در جوامعی که به واسطه وجود دولت مشخص می‌شوند، قدرت حکومتی قادر است منابعی را ذخیره و حفظ کند که فراگذشتن از محدودیت‌های حضور و حافظه انسانی را امکان‌پذیر می‌سازند؛ حاکم قادر است مطالبات و بدهی‌های اتباع خود را ثبت و ضبط کند. این توانایی در وهله اول وابسته است به اختراع کتابت (یا مشابه آن): «ظاهراً در همه جا کتابت به عنوان شیوه مستقیم ثبت و نگهداری ابداع شده است: به عنوان وسیله ثبت اطلاعات مربوط به اداره جوامع در حال رشد.» «حفظ و کنترل اطلاعات یا معرفت»^(۱۹) تأمین‌کننده مبنایی برای نظارت و مراقبت دانسته می‌شود، و این مفهومی است که گیدنز (به شکل تعدیل‌شده) از فوکو اقتباس می‌کند. «مراقبت» دربرگیرنده این اندیشه است که اطلاعات مدون ممکن است به صورت منبعی در نظارت بر زیردستان و جماعات مورد استفاده قرار گیرد، حتی وقتی که اقتدار فرادستان فاصله زمانی - مکانی داشته باشد.

تشخیص اهمیت منابعی (مثل فهرست‌برداری) که کنترل اشخاصی را تسهیل می‌کند که در فواصل زمانی - مکانی هستند، مبنایی برای حمله مستمر گیدنز به ماتریالیسم تاریخی و سایر اشکال تکامل‌گرایی فراهم می‌آورد. به نظر گیدنز، یکپارچگی نظام در دوره طبقات منقسم در تاریخ جهان اساساً از طریق «منابع اقتداری» به دست می‌آید، یعنی توان مردم در کنترل خود جامعه^(۲۰) که جهانی است ساخته دست بشر. در مقابل، دوره طبقاتی یا جامعه سرمایه‌داری اساساً وابسته است به کنترل اشیاء یا آنچه گیدنز «منابع تخصیصی» می‌نامد، یعنی «توانایی‌های مربوط به کنترل نه تنها 'اشیاء' بلکه جهان اشیاء»^(۲۱) ماتریالیسم تاریخی و تکامل‌گرایی بر این فرض نادرست مبتنی هستند که اولویت عام «منابع تخصیصی» را می‌توان در همه توصیف‌های تغییر اجتماعی بدیهی انگاشت. گیدنز در تأسیس جامعه می‌گوید: «هرگونه تنظیم و هماهنگ ساختن نظام‌های اجتماعی در طول زمان و مکان ضرورتاً شامل ترکیب معینی از این دو نوع منابع است.»^(۲۲) و مخالف این فکر است

که هر نظریه‌ای باید در باره غلبه یکی از این دو منبع در هر دوره تاریخی پیشداوری کند. نتیجه‌گیری‌های خود گیدنز در باره اهمیت منابع اقتداری در جوامع سنتی در متن مطالعه‌ای در باره این نوع جامعه به دست آمده است که گزارش آن بیش‌تر مطالب کتاب دولت - ملت و خشونت را فراهم می‌آورد.

مبحث نظری در این‌جا این مسئله است که چگونه نظام‌های اجتماعی قادرند خود را هم در زمان و هم در مکان بگسترانند؛ و دیدگاه گیدنز این است که انواع اجتماعی مختلف خود را به شیوه‌های مختلف می‌گسترانند. مفهوم «اصول ساختاری» - نک. گزیده متن قسمت چهارم از فصل دوم - بیانگر وسایلی است که توسط آن‌ها «نظام‌های اجتماعی» زمان و مکان را «لگام می‌زنند»، یعنی آن دسته از «اصول سازمانی که امکان صورت‌های منسجمی از فاصله‌گیری زمانی - مکانی را بر مبنای مکانیسم‌های معین یکپارچگی اجتماعی فراهم می‌آورند»^(۲۳) (توجه به این عبارت آخر بسیار مهم است: حتی در جوامعی که روابط میان امور محلی و امور فاصله‌دار اهمیت شایانی دارد، یکپارچگی اجتماعی همچنان ابزار ضروری بازتولید اجتماعی است.) مدرنیته با رواج اصول ساختاری بسیار پویا و نوظهوری مشخص می‌شود که بخش بعدی این مقدمه به بررسی آن اختصاص دارد.

(۴) مسئله مدرنیته

گیدنز از همان اوایل در دولت - ملت و خشونت مدعی است که «وظیفه جامعه‌شناسی، بنا به تعریفی که من از نقش این رشته دارم، این است که در پی تحلیل ماهیت جهان نوظهوری باشد که اکنون، در پایان سده بیستم، ما خود را در آن می‌یابیم.»^(۲۴) این عبارت نشان می‌دهد که گیدنز از کانون توجه خاص خود، یعنی جزئیات نظریه ساخت‌یابی، فاصله گرفته و به سمت مطالعه محتوایی ماهیت مدرنیته حرکت می‌کند. با این‌که همه آثار گیدنز به طریقی پرتوی بر «مسئله مدرنیته» می‌اندازند، اما در کتاب‌های پیش از سال ۱۹۸۵

این کار بخشی از برنامه اصلی دیگری است: در نقدی معاصر مبانی نظریه‌ای در باره مدرنیته در متن رویارویی مستقیم با ماتریالیسم تاریخی عرضه شده است؛ در ساخت طبقاتی جوامع پیشرفته^۱ تأکید اصلی بر «مسئله طبقه» است؛ در حالی که مسائل اصلی و تأسیس جامعه اصولاً به ساختن و پرداختن «نظریه ساخت‌یابی» اختصاص یافته‌اند. فقط در چهار کتاب آخر، یعنی دولت - ملت و خشونت، پیامدهای مدرنیته، مدرنیته و هویت شخصی^۲ و تغییر شکل صمیمیت^۳ است که گیدنز خود را سراپا غرق بررسی عصر حاضر و تازگی تاریخی آن می‌کند. هرچند تحلیل گیدنز از مدرنیته دامنه‌ای به غایت فراخ دارد، اما پروژه او هنوز به اتمام نرسیده است. دولت - ملت و خشونت، و نوشته‌های مقدم بر آن، اساساً به ویژگی‌های نهادی جهان مدرن می‌پردازند؛ فقط در نوشته‌های اخیرتر گیدنز است که توجه او به ابعاد شخصی و فرهنگی مدرنیته گسترش یافته است؛ کتابی در باره دین، که گیدنز طرح نگارش آن را ریخته است، تحلیل جامع‌تری از فرهنگ مدرن به خوانندگان خواهد داد.

(الف) نظریه جامعه صنعتی؛ نظریه جامعه سرمایه‌داری

گیدنز مسئله درک ماهیت «جوامع پیشرفته» را از زمان انتشار ساخت طبقاتی (۱۹۷۳) بررسی می‌کند. او در این کتاب دو رهیافت متضاد را با هم مقایسه می‌کند که بر تفکر جامعه‌شناختی حکمفرما بوده‌اند: رهیافت‌هایی که او آن‌ها را «نظریه جامعه صنعتی»، و رقیب آن، «نظریه جامعه سرمایه‌داری» می‌نامد. نظریه اول مورد حمایت دارندورف^۴ و [ریمون] آرون^۵ در اروپا و بل،^۶ لیپست^۷ و پارسونز^۸ در آمریکاست و مدرنیته را اساساً از طریق تأثیرات

1. *The Class Structure of Advanced Societies*

2. *Modernity and Self-identity*

3. *The Transformation of Intimacy*

5. Aron

6. Bell

4. Dahrendorf

7. Lipset

8. Parsons

فزاینده صنعتی شدن قابل تعریف می‌داند. در مقابل، نظریه جامعه سرمایه‌داری تضاد طبقاتی را به منزله نتیجه «تنش‌های مستتر در گذار از نظم کشاورزی به جامعه صنعتی»^(۲۵) محور تبیین‌های خود قرار می‌دهد. این تنش‌ها به واسطه چانه‌زنی‌های صنعتی و اعطای حقوق شهروندی از سوی دولت‌های لیبرال دموکراتیک، تخفیف یافته‌اند. در مقابل، «نظریه جامعه سرمایه‌داری» از مارکس الهام می‌گیرد و مدرنیته را به کمک ویژگی‌های بنیادی سرمایه‌داری تعریف می‌کند: تضاد طبقاتی امری درونی است، دولت «تجلی قدرت طبقاتی»^(۲۶) است و بسط ایدئولوژی بورژوازی است که عمده‌ترین عامل سرکوب ظرفیت انقلابی طبقه کارگر است.

با این‌که گیدنز شایستگی‌هایی در هر دو رهیافت مزبور می‌بیند و از جهت مهمی نیز طرفدار نظریه جامعه سرمایه‌داری است - جامعه مدرن را اساساً «جامعه طبقاتی» در نظر می‌گیرد - اما به شدت منتقد مفاهیم ثنویت‌گرا و تقلیل‌گرایانه این دو نظریه است: مدرنیته یا به مثابه نظمی صنعتی تعریف می‌شود یا به مثابه نظمی سرمایه‌داری. علاوه بر این، هر دو رهیافت در درک تازگی بنیادی مدرنیته کاملاً ناکام می‌مانند؛ آن‌ها همه هم و غم خود را وقف مدل‌های تکاملی یا درونزای تغییر اجتماعی می‌کنند که عصر حاضر را به منزله رشد و گسترش گرایش‌ها و استعداد‌های نظم اجتماعی پیشین ترسیم می‌کنند. گیدنز این مواضع را با اتخاذ موضعی ضد تکاملی نفی می‌کند: او به شکل متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کند که تغییر اجتماعی ناشی از دیالکتیک عوامل درون‌زا و برون‌زا است و جهان مدرن ماهیتی اساساً تصادفی دارد. این دو موضع به اجمال در این‌جا معرفی خواهند شد.

(ب) گسست‌گرایی و مفهوم تمایز یافتگی مدرنیته

گزیده متن‌های قسمت اول از فصل پنجم و فصل پنجم حاوی دو مضمون از آثار گیدنز هستند که قبلاً اشاره‌ای به آن‌ها کرده‌ایم. مضمون نخست

«گسست‌گرایی»^۱ تاریخی‌گیدنز است. در این جا او خط فکری بدیلی را در نوشته‌های مارکس پی می‌گیرد که برخلاف تفسیرهای تکاملی و «پیوست‌گرایانه»^۲ متعارف از آثار مارکس است. گیدنز و ام‌دار قرائت لوفور^(۲۷) از «صور جوامع متقدم بر تولید سرمایه‌داری»^(۲۸) (*The Formen*) است که مارکس را به عنوان «گسست‌گرا» معرفی می‌کند: سرمایه‌داری از بیخ و بن متفاوت با صور اجتماعی پیشین دانسته می‌شود، و گذار به سرمایه‌داری نشان‌دهنده گسست عمده‌ای از گذشته است. اما معضلی که در گسست‌گرایی مارکس وجود دارد این است که متصل به نظریه جامع سرمایه‌داری است؛ یعنی کلید تفاوت ژرف مدرنیته با صور اجتماعی پیشین تا اندازه چشمگیری، پیدایش سرمایه‌داری دانسته می‌شود.

مضمون دوم، حاوی تلاش‌های گیدنز برای تصحیح تقلیل‌گرایی مفروض در دو رهیافت رقیب بالاست. این مضمون در بردارنده پافشاری بر کثرت «ابعاد نهادی» تشکیل‌دهنده مدرنیته است. در گزیده متن قسمت دوم از فصل پنجم چهار بعد از این ابعاد شناسایی می‌شوند: علاوه بر سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی، پدیده مراقبت و نظارت، و «صنعتی شدن جنگ» نیز معرفی شده‌اند. هرچند سرمایه‌داری هنوز هم اولویت بسیار محدود و تعدیل‌شده‌ای در شاکله مدرن چیزها دارد، اما هر یک از این چهار بعد دارای «منطق» مختص به خود هستند که نمی‌توان آن را به منطق سایر صورت‌های زندگی فروکاست - حتی سرمایه‌داری مدرن نیز مرکب از اعمالی است که فقط «شباهت خانوادگی» دوری به صورت‌های باستانی خود دارند. و هر چهار بُعد به واسطه رواج مفاهیم نوظهور زمان و مکان امکان‌پذیر شده و در رواج این مفاهیم سهیم نیز هستند، مثل زمان «ساعتی» و مکان «خالی و تهی». همان‌طور که در مثال کارخانه سعی کردم نشان دهم، این نوآوری‌های

فرهنگی به هماهنگی های دقیق خط سیرهای زمانی - مکانی، که اساس عملکرد سازمان های مدرن هستند، امکان ظهور می دهند.

(ج) «در قبضه گرفتن» زمان و مکان؛ مورد صنعت گرایی

برای فهم کامل تر پویای جهان گستر این چهار بعد نهادی، باید درک کرد که این اعمال مدرن با زمان و مکان چه می کنند. در این جا، هر اندازه که مقدور باشد، فقط به صنعت گرایی خواهیم پرداخت، هر چند تحلیل سه بعد دیگر را می توان در دولت - ملت و خشونت و نیز در جاهای دیگر یافت. گسترش صنعت گرایی در مکان و پایداری آن در زمان در بطن توانایی صنعت گرایی در غلبه بر موانع ناشی از گذر زمان نهفته است، موانعی که قدرت مولد شیوه های سنتی کار را محدود می ساخت. بازده پیشه ور عمدتاً به مقدار زمان صرف شده برای کار بستگی دارد؛ دو برابر کردن تعداد افلام تولیدی مستلزم دو برابر کردن زمان کار خواهد بود. فنون صنعتی، مثل آنچه به دست هنری فورد، ابداع شد، این معادله را از بیخ و بن زیر و رو کرد. در پی ابداعاتی که در همه سطوح فرایند تولید پدید آمد، کارگران کارخانه فورد قادر بودند زمان لازم برای تولید یک اتومبیل را به میزان چشمگیری کاهش دهند. رقیبان فورد مجبور بودند یا روش های او را بپذیرند یا از صحنه خارج شوند. کارگر صنعتی، طی یک روز کار هشت ساعتی، ممکن است کالاهایی تولید کند که به مراتب بیش از کالاهایی است که صدها کارگر سنتی در همین مدت تولید می کردند. همین پیروزی جوامع پیشرفته بر زمان است که بر تفوق جهانی آن ها صحنه گذارده و در عمل موجب افول زندگی سنتی شده است.

صنعت گرایی از جهت توانایی فتح موانع مکانی نیز به همین اندازه کارآمد بوده است: نوآوری در ارتباط و حمل و نقل، هم ارزی زمان «طولانی» با فاصله دور را از ریشه قطع کرده است. گزیده متن برگرفته از دولت - ملت و خشونت، قسمت پنجم از فصل چهارم، اهمیت فوق العاده این تحولات در

فاصله‌گیری زمانی - مکانی را، به خصوص برای استقرار دولت - ملت، نشان می‌دهد. صنعتی شدن جنگ خام‌ترین مثالواره چیزی است که فن‌آوری و سازمان صنعتی می‌توانند بر سر موانع زمانی و مکانی بیاورند. توان ویرانگری ارتش‌های سنتی محدود به دشواری‌های پرشماری بود که لزوم جابجایی و تعویض شمار انبوهی از مردان و نقص نسبی جنگ‌افزارهای غیرمدرن تحمیل می‌کرد. امروزه موشک‌های بالستیک بین قاره‌ای مجهز به کلاهک‌های هسته‌ای، قادرند با سرعت زیاد و در زمان اندک، برای ایجاد ویرانی‌های تصورناپذیر، در سطح بین‌المللی به پرواز درآیند.

(د) نیروهای توأمان نوسازی؛ دولت - ملت و سرمایه‌داری

لازم است تأکید کنم که، از نظر گیدنز، پیوندهای متقابل بسیار مهمی بین چهار بُعد نهادی مذکور وجود دارد. پوشش‌های مدرنیته تا حدی بر مبنای قدرت ناشی از ترکیب سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی و به کارگیری فن‌آوری و اعمال صنعتی برای مراقبت و نظارت، و مواردی از این قبیل، قابل توضیح است. در واقع، یکی از داعیه‌های اصلی گیدنز در دولت - ملت و خشونت این است که سرمایه‌داری، در هیئت مدرن خود، فقط به دلیل همبستگی دوجانبه‌اش با دولت - ملت نوظهور پدید می‌آید. ویژگی‌های تعریف‌کننده سرمایه‌داری مدرن، یعنی تعمیم بازارهای کالا و کار، و «جداسازی عرصه سیاسی از اقتصاد» فقط به واسطه فعالیت‌های نوع خاصی از دولت متمرکز، امکان‌پذیر شده است. حکومت دولت «نوساز»، قدرت تأمین خدمات برای اقتصاد خصوصی را دارد که برای بازتولید این اقتصاد، اجتناب‌ناپذیر است. دولت از طریق انحصاری ساختن خشونت و فعالیت‌های مراقبتی قادر است نظمی قانونی بنا کند که تضمین‌کننده ترتیبات قراردادی است؛ مالکیت خصوصی را تضمین کند؛ زمینه‌ای نسبتاً پیش‌بینی‌پذیر برای سرمایه‌داری پدید آورد؛ و نظامی پولی را تصویب کند که پیش شرط قطعی کالاوارگی گسترده است. (۲۹)

به رغم قدرت دستگاه دولت نوظهور، «فضایی» برای رشد اقتصاد خصوصی باقی می ماند؛ و این برخلاف چیزی است که در دولت های سنتی غیر غربی دیده می شود که در آنها حاکمان سیاسی کنترل منابع اقتصادی را در اختیار خود می گیرند؛ و به این ترتیب مانع پتانسیل پویایی می شوند که با جداسازی اقتصاد از عرصه سیاسی آفریده می شود.

(ه) تأملی بودن، امکانی بودن و نظام دولت - ملت ها

این مبادرت بسیار تخصصی حکومت دولتی به اقتصاد سرمایه داری باید دربرگیرنده اشاره به تأملی بودن ژرف دولت باشد. با این حال، نظارت بر روند امور، جمع آوری و تحلیل داده ها و درگیر شدن در مباحثات گوناگون در باره عملکردها، نه تنها وجه مشخصه حکومت دولتی مدرن بلکه به طور عام تر وجه مشخصه زندگی مدرن است. اطلاعات و نظریه های مربوط به چگونگی جریان امور مرتباً در جهت به اجرا گذاشتن همه انواع اعمال اجتماعی مورد استفاده قرار می گیرند. مسلماً در جامعه سرمایه داری، خود دولت نیز تا اندازه زیادی به عملکردهای اقتصاد خصوصی که به صورت تأملی منظم می شوند، وابسته است - دولت یگانه «مغز» جامعه مدرن نیست، اما گیدنز با دقت تأکید می کند که نباید تصور کرد که دولت با «اتکای آن به انباشت سرمایه» تعیین یافته است. (۳۰)

وجه ممیز فهم گیدنز از همه این مطالب فقط در اصرار وی به در نظر گرفتن مفاهیم زمان - مکان و قدرت نیست. بلکه باید به تأکید وی بر درجه ای از امکانی بودن تحول ابعاد نهادی و دوجانبه بودن آنها نیز توجه کرد. گیدنز مخالف این دیدگاه است که «ضرورت ها»ی سرمایه داری به گونه ای سبب ساز نوع دولتی شد که «اقتضای» تحقق سرنوشت تاریخی آن بود. علاوه بر این، گیدنز تکوین دولت - ملت های خاص را به رشد نظام دولت - ملت ها ربط می دهد که خود پدیده ای امکانی یا احتمالی است. در دولت - ملت و خشونت

گیدنز اشاره می‌کند که فقط پس از جنگ جهانی اول و معاهده ورسای است که اصل حاکمیت دولت تحکیم و نهادی می‌شود. به همین ترتیب، امکانی بودن «کل» واقعه جنگ و پیدایش احساسات ملی گرایانه‌ای که با آن همراه بود، بر تمام امیدهای پیش از جنگ به بین‌الملل‌گرایی^۱ خط بطلان کشید.

(و) جهانی شدن و پیامدهای آن

تأثیر معاهده‌های صلح بر آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم نیز نشان‌دهنده عدم کفایت تعبیر درون‌زا از تغییر اجتماعی و بناسدن جهان معاصر است. شرایطی که قدرت‌های فاتح بر این دو کشور تحمیل کردند اثر قاطع و تعیین‌کننده‌ای بر هر دو کشور مغلوب داشت. چهره سیاسی و اقتصادی ژاپن و آلمان پس از جنگ را نمی‌توان صرفاً با وقایع «داخلی» تبیین کرد؛ در این مورد، دانشمندان اجتماعی ناچار است نارسایی‌های مدل شکوفندگی^۲ تحول را بپذیرد و چشم‌انداز جهانی‌تری اتخاذ کند. این نفوذ اتفاقات دوردست در اوضاع و احوال محلی، یکی از ویژگی‌های عام جهان معاصر است. اما نباید این اوضاع محلی را به گونه‌ای نگریست که گویی به‌سادگی مقهور یا تحت نفوذ اتفاقات دوردست بوده‌اند. عوامل درون‌زا و برون‌زا رابطه‌ای دیالکتیکی برقرار می‌کنند: عاملان محلی در مقابل تأثیرات نیروهای دوردست واکنش نشان می‌دهند، و عامل «بیرونی» در جریان این فرایند تغییر شکل می‌یابد. برای مثال، ژاپن پس از جنگ به واسطه تحولات ناشی از ورود ایالات متحده به امور داخلی‌اش، کاملاً دگرگون گشته است، اما واکنش ژاپنی‌ها بازتاب‌های مهمی نه تنها برای خود ژاپن بلکه برای ایالات متحده و به‌طور کلی‌تر برای جهان نیز داشته است، به خصوص به لحاظ امور اقتصادی.

گیدنز در پیامدهای مدرنیته تحلیل خود را از فرایند جهانی شدن بسط

می دهد و نشان می دهد که چگونه این فرایند خصوصیت بنیادی خود امر «محلی» را از بیخ و بن تغییر داده است. هر مکان خاصی تحت تأثیر چیزی بیش از صرف «اتفاقات» ناشی از وقایع دوردست است، به شرطی که منظور ما از «اتفاق»، رخدادهایی باشد که عمدتاً پیش‌بینی‌ناپذیر یا ناخواسته‌اند، مثل جنگ و خشکسالی و از این قبیل. جهانی شدن موجب شده است که امور محلی و امور دوردست به شیوه‌ای روالمند به هم پیوند یابند، به طوری که نهادهای محلی اتصال دیرپایی با عاملان بیرونی پیدا کنند. در هر محله، بانک و سوپرمارکت و فروشگاه بزرگ یا سایر واحدهای تجاری محلی، عموماً شاخه‌هایی از شبکه‌های بسیار وسیع‌تری هستند. برای مثال، یک فروشگاه زنجیره‌ای دارای واقعیت شگرفی است: مسلماً به لحاظ فیزیکی حضور دارد، اما به عنوان بخشی از شبکه روابطی که حضور ندارند ادامه حیات می دهد؛ بخش مهمی از وجود فروشگاه، غایب است.

(ز) مکانیسم‌های از جا برکندن و نظام‌های انتزاعی

در هم تنیدگی امور محلی و جهانی، به تمام و کمال، خصوصیت بارز نهادها در مرحله کنونی مدرنیته است. این وضعیت در تقابل با وضعیت جوامع غیرمدرن و جوامع مدرن اولیه است که در آنها اکثریت وسیع نهادها در محدوده‌های محلی خودشان ریشه دوانیده یا جاگرفته بودند. اراضی روستاییان دارای درجه زیادی از خودبستگی است؛ رابطه این اراضی با عاملان فراگیرتر دوردست، در مقایسه با اراضی کشاورزی مدرن، به غایت محدود است. پس ما چگونه باید به تبیین شیوه‌های از جا برکندن روابط اجتماعی پردازیم؛ یعنی چگونه باید «بیرون کشیده شدن» از بسترهای محلی تعامل و ساخت‌یافتگی مجدد «در طول گستره‌های نامعین زمانی - مکانی»^(۳۱) را تبیین کنیم؟

مورد بانک مدرن را در نظر بگیرید. ممکن است بانک برای افزایش سود

و سهم خویش از بازار، شبکه شعبه‌های خود را توسعه و سپس افزایش دهد؛ این شعبه‌ها به دلیل بهره‌گیری مؤثر از آنچه گیدنز «مکانیسم‌های از جا برکندن» می‌نامد، قادرند تکثیر شوند. آغاز به کار یک شعبه جدید بانک وابسته به قابلیت حمل تخصص حرفه‌ای است؛ شبکه‌ای بانکی از طریق انتقال تخصص‌های فرمول‌بندی شده بانکداری به عاملانی که در محیط‌های محلی استخدام می‌شوند، می‌تواند در سطح جهانی گسترش یابد و بدین ترتیب، «جای گرفتن» شعبه‌های جدید در هر تعداد از بسترهای جدید امکان‌پذیر می‌شود. این «نظام تخصصی» همچون نوعی مکانیسم از جا برکندن عمل می‌کند، به این معنا که الگویی عملیاتی به دست می‌دهد، یعنی دانشی در باره این که «چگونه بانکداری کنیم»، که می‌تواند مدون شود و، بنابراین، با اطمینان در تعداد نامعینی از موارد به کار گرفته شود؛ و بدین ترتیب عملیات بانکی در گستره‌های وسیع زمانی - مکانی «امتداد می‌یابد.» (۳۲)

گیدنز نشان می‌دهد که زندگی مدرن، پیوسته تحت تأثیر «نظام‌هایی است» که دانش متخصصان را در خود ادغام کرده‌اند. (۳۳) او راندن اتومبیل و مسافرت با هواپیما را به منزله مواردی مثال می‌آورد که در آن‌ها تخصص‌های مربوط به خودروسازی و صنعت هوایی زیربنای این فعالیت‌های بدیهی انگاشته‌اند؛ اما فهرست نظام‌های تخصصی مؤثر بر زندگی ما را می‌توان به صورت تقریباً نامحدودی گسترش داد. این تعمیم و جهانی شدن نظام‌های تخصصی، زندگی روزانه را تحت الطاف و مواعید معرفت فنی و حرفه‌ای قرار داده است. ایمان شخص مدرن به قابل اعتماد بودن جهان همیشگی‌اش بر پایه اعتماد (معمولاً تلویحی) به کارآیی نظام‌های تخصصی استوار است. اما گیدنز متوجه گرایش متضادی نیز هست و آن این که کنشگران در مناسبات خود با نظام‌های تخصصی، دشواری‌هایی را نیز تجربه می‌کنند. این دشواری‌ها غالباً نتیجه خطاپذیری آشکار نظام‌های تخصصی است - برای

مثال، هواپیماها گاهی سقوط می‌کنند - اما همچنین از این اطلاع و آگاهی نیز نشئت می‌گیرد که دانش و عمل تخصصی قابل تجدید نظر است و چون و چرا برمی‌دارد.

آنچه در این جا به طور اخص نظر گیدنز را جلب می‌کند، این است که اعتمادی که به تخصص و متخصصان داریم فقط نتیجه‌ی ضمنی موفقیت نظام‌های مدرن نیست؛ بلکه مشارکت فعال عاملان اهل اعتماد، پیشفرض عملکرد هموار این نظام‌هاست. نظام پزشکی فقط بر پایه‌ی این فرض قادر به عمل است که بیماران با کمال میل خود را در اختیار «زرادخانه‌ی پر نقش و نگار» پزشک، یعنی معاینه‌ها، جراحی‌ها، آزمایش‌های تشخیصی و داروها، خواهند گذاشت؛ در حالی که همه‌ی این‌ها ممکن است شامل «عذابناک‌ترین تجربه‌ها» باشند، آن هم در شرایطی که کشتگرانی معمولاً درک بسیار محدودی از اعمالی دارند که تابع آن هستند. همین اصل بر عملکردهای نظام دیگری حاکم است که اهمیت قاطعی برای جهان مدرن دارد، و آن اقتصاد پولی است؛ این اقتصاد فقط در صورتی عمل می‌کند که عاملان به ارزش برگه‌های نمادینی اعتماد کنند که واحد پولی رایج را می‌سازند. پول نیز نوعی مکانیسم از جا برکندن است، زیرا می‌تواند دارنده‌اش را از ضرورت حضور در زمان مبادله خلاص کند. (نظام‌های تخصصی و نشانه‌های نمادین در واژگان گیدنز تحت عنوان «نظام‌های انتزاعی» مقوله‌بندی می‌شوند، زیرا هر دو بر مبنای اصول غیرشخصی عمل می‌کنند؛ یعنی ویژگی‌های خاص «بازیگران» نظام ربطی به عملکرد نظام ندارد.)

(ح) امر بیرونی^۱ و امر درونی^۲

مکانیسم‌های از جا برکندن که در بطن پویای جهانی شدن نهفته‌اند سرچشمه‌های اعتمادند مادامی که داعیه‌های خود را مبنی بر سازماندهی

1. the extensional

2. the intentional

حوزه‌های معینی از دنیای طبیعی و اجتماعی با موفقیت به اثبات برسانند؛ اما همان طور که در بند قبل کوشیدم نشان دهم، این موفقیت خود به حضور مستمر اعتماد در روابط میان کنشگران و نظام‌ها بستگی دارد. نوشته‌های اخیرتر گیدنز حول همین پیوند پیچیده میان امر بیرونی (یعنی جهانی شدن) و امر درونی (یعنی مطالب مربوط به ضمیر نفس^۱) می‌گردد.

چنین کانون توجهی به گیدنز امکان می‌دهد تا برخی از فرایندهای به غایت پراهمیت را کشف کند، مثل پیوند میان اعتماد و مخاطره‌های پروخامت. به مثال تهدیدهای زیست‌محیطی توجه کنید. به رغم بدگمانی‌های مهم محیط زیست‌گرایان و تعداد زیادی از متخصصان، نظام‌های صنعتی عموماً اعتماد زیادی را متوجه خود کرده‌اند، حتی اگر این اعتماد صرفاً تلویحی باشد. این اعتماد را می‌توان با دو عامل تبیین کرد: (۱) نقش اصلی صنعت در کاستن از مخاطراتی که زندگی را در جوامع غیرصنعتی ناایمن می‌سازند؛ و (۲) همه جاگیر بودن آثار تولید صنعتی. متزلزل شدن ریشه‌ای اعتمادی که قاعدتاً به صنعت می‌کنند پیامدهای بالقوه آسیب‌زایی برای امنیت وجودی کنشگران دارد؛ زیرا جهانی شدن صنعت و تأثیرات پردامنه آن بر زیست‌بوم جهان، آثار ضمنی منفی آن را گریزناپذیر می‌سازد. اگر کسی به طور جدی و پیوسته نگران تأثیرات نامعلوم (و فعلاً ناشناخته) هوای آلوده و مواد سمی بر جسم خود باشد، زندگی روزانه برایش برآستی دشوار می‌شود؛ اضطراب در تمام فعالیت‌های او ریشه می‌دواند و ریشه می‌گستراند. این مسئله به واسطه این واقعیت وخیم‌تر می‌شود که فرد عملاً فاقد قدرت در مواجهه با مسائلی است که سرچشمه آن‌ها در قاره‌های دوردست است. با دورنمایی که نه تنها از آلودگی، بلکه همچنین از گرم شدن جهان، سوراخ شدن لایه اوزون و از این قبیل دیده می‌شود، جای شگفتی نیست که چرا تردیدهای عمیق در باره ایمن بودن نظام صنعتی معمولاً به «محاق

بی‌اعتنایی» سپرده می‌شوند. اما در سطح جمعی، این بی‌اعتنایی مانع از مقابله با محیط مخاطره‌آمیز می‌گردد؛ و این مقابله را تا زمانی که خطرها با قطعیت بیش‌تری تشدید شوند موکول به آینده می‌کند.

(ط) صمیمیت، هویت شخصی و نظام‌های انتزاعی

گیدنز توجه شایانی به رابطه میان امر بیرونی و امر درونی می‌کند، به خصوص از جهت تأثیری که این رابطه بر روابط شخصی و ماهیت هویت شخصی می‌گذارد. پیدایش نظام‌های انتزاعی با افول روابط خویشاوندی همراه بوده است (نک. گزیده متن قسمت سوم از فصل پنجم) که «ابزاری» برای تثبیت پیوندهای اجتماعی در طول زمان - مکان است.^(۳۴) نظام‌های انتزاعی به خودی‌خود رضایت‌بخش بودن روابط شخصی را تضمین نمی‌کنند؛ روابط غیرشخصی ناشی از این نظام‌های انتزاعی موجب پیدایش مجموعه‌کاملی از نوشته‌های جامعه‌شناختی شده است که، هر یک به شکلی، تمایزی را که تونیس^۱ بین گماینشافت^۲ و گزلفشافت^۳ گذارده است، اقتباس کرده‌اند. پیدایش گزلفشافت به عنوان شکل غالب مراودات اجتماعی، و افول گماینشافت، سبب‌ساز تضعیف انسجام اجتماعی دانسته می‌شود. برای مثال، هابرماس توصیف می‌کند که چگونه اقتصاد بولی و بوروکراسی‌گرایی به «استعمار زیست‌جهان» دارند و موجب مجموعه‌ای از فرایندهای آسیب‌شناختی می‌شوند که زندگی روزانه را تهدید می‌کنند. اما گیدنز راه دیگری در پیش می‌گیرد، و با این‌که تصدیق می‌کند که تغییرات ساختاری مهمی رخ داده‌اند (مثل تأثیری که اتفاقات دوردست بر افراد دارند)، معتقد است که روابط انسانی در این دوره مدرنیته پیشرفته دچار دگرگونی شده‌اند نه از هم گسیختگی.

دیدگاه گیدنز این است که روابط شخصی به طور فزاینده‌ای از

1. Tönnies

2. Gemeinschaft

3. Gesellschaft

قیدوبندهایی که «بیرون» از خود این روابط هستند آزاد می‌شوند؛ برای مثال، هر قدر اقتصاد سرمایه‌داری، رسانه‌ها، نهادهای رسمی آموزشی و سایر نظام‌های انتزاعی، تعهد افراد را بیش‌تر به سوی خود جلب می‌کنند، ماهیت «اجباری» حقوق و وظایفی که اعضای خانواده سنتی را به هم می‌پیوست بیشتر تر تضعیف می‌شود. ما دیگر نمی‌توانیم برای برخورداری از همراهی‌های شایسته اعتماد، به وجود شبکه‌ای از خویشاوندان پشت‌گرم باشیم؛ در عین حال از قید این ضرورت نیز آزادیم که به اقوامی مساعدت کنیم که نفعی در همراهی با آن‌ها نمی‌بینیم. چون هنوز هیچ نظام انتزاعی جایگزینی برای خانواده یا اجتماع روستایی منسجم پدید نیامده است، بر عهده فرد است که این روابط اعتماد‌آمیز با دیگران را جستجو و پی‌ریزی کند، روابطی که برای حفظ تمامیت نفس^۱ همچنان ضرورت دارند. (البته نباید تصور کرد که گیدنز حامی تضعیف پیوندهای میان والدین و فرزندان آن‌هاست.)

در «رابطه ناب» (اصطلاح گیدنز برای شکلی از بستگی و تعلق خاطر که ویژگی عمده عصر حاضر است)، پیوندهایی که اشخاص را به هم وصل می‌کند صرفاً محصول پاداش‌هایی است که این رابطه برای طرفین به همراه دارد. چون «رابطه ناب» به سیاق اسلاف سنتی خود «پابرجا» نیست، طرفین چنین رابطه‌ای باید کنترل تأملی قابل توجهی بر جهت‌گیری‌های آن داشته باشند. هر دو تحول - رواج فزاینده رابطه ناب، و ضرورت کنترل تأملی آن - از نظر تاریخی تازگی دارند و نشان‌دهنده گسست نمایانی از گذشته‌اند. در این جا نیز، همانند گسست‌های دیگری که گیدنز به تحلیل می‌کشد، چیزی نظیر «شکاف فرهنگی» دیده می‌شود؛ کسانی که در این روابط مشارکت می‌کنند ماهیت تحول و گذار در حال وقوع را همیشه به طور کامل درک نمی‌کنند. برای مثال، به رغم آمار بسیار گویای طلاق، بسیاری از کنشگران

هنوز توقع دارند که پیمان ازدواجشان، به خودی خود و صرف نظر از ترس و اضطراب‌هایی که در زندگی زناشویی روزانه آن‌ها رخنه می‌کند، تضمینی برای تداوم ازدواجشان باشد. ظاهراً به خصوص مردان، مقاومت آشکاری در برابر این فکر بروز می‌دهند که روابط زناشوییشان باید مورد نظارت و کنترل تأملی واقع شود.

گیدنز به حجم عظیم متونی اشاره می‌کند که هدفشان اطلاع‌رسانی به زوج‌ها، عشاق و دوستان در زمینه امور مربوط به هدایت تأملی روابطشان است. حتی اشخاصی که این متون را به شدت تحقیر می‌کنند ممکن است به طور تلویحی از «دریافت‌های» موجود در آن‌ها استفاده کنند، زیرا اطلاعات سودمند در این زمینه رفته‌رفته در «انبان معرفت» همگانی کنشگران عامی، جایی برای خود می‌یابد. بنابراین، معرفت تخصصی عامل سازنده نیرومندی در «رابطه ناب» می‌گردد، و فقط توصیفی از آنچه رخ می‌دهد نیست. در این جا شایسته است که به ویژگی دو لبه نظام‌های تخصصی توجه کنیم: از یک سو، جهانی شدن نظام‌های انتزاعی موجب «مهارت‌زدایی» از کنشگران می‌شود. تخصص‌های لازم برای تولید کالاها و بسیاری از خدمات اکنون در دست بنگاه‌های متخصص است نه در دست افراد؛ از سوی دیگر، این نظام‌های تخصصی دارای ظرفیت «مهارت بخشی مجدد» هستند - با ارائه اطلاعات پایه‌ای که می‌توان از آن‌ها به طور گزینشی برای کنترل جنبه‌های مهمی از زندگی روزانه بهره گرفت.

منطق نظام‌های انتزاعی از جهت مهم دیگری نیز روابط صمیمی را تغذیه می‌کند، و این مضمون‌گزیده متن قسمت پنجم از فصل پنجم است. اصول دموکراسی یکی از عناصر سازنده عملکرد نظام‌های سیاسی مدرن است؛ این نظام‌ها در پی گسترانیدن قدرت به بیرون از مرزهای «مرکز حکومتی» و به کثیری از محیط‌های محلی هستند. شهروندان، به دلیل تشکیل دموکراتیک دولت، مشروعیت فعالیت‌های مراقبتی و نظارتی دولت حاکم در سطح محلی

را می‌پذیرند. بدین ترتیب اصول دموکراتیک در این فرایند «از جا برکنند» سهیمند: مشروعیت این امکان را فراهم می‌آورد که نیروهای دوردست در بسترهای محلی، برای دوره‌های زمانی معین، جای گیرند. اما دورهٔ مدرنیتهٔ پیشرفته همچنین شاهد ظهور اصول دموکراتیک به مثابهٔ حکم اخلاقی نیرومندی در ادارهٔ «روابط ناب» است. نهضت فمینیستی در صف اول این تحول قرار داشته است که خواهان پایان دادن به اعمال جنسیت‌گرایانه بر این مبناست که روابط جنسیتی سنتی ناقض اصول برابری و حقوق فردی است. گیدنز نشان می‌دهد که چگونه «دموکراتیک شدن صمیمیت» درجه‌ای از «مشروعیت» به روابط بین اشخاص می‌دهد؛ مشروعیتی که می‌تواند اعتماد دو جانبه را خلق و حفاظت کند. به دلیل حضور «گرایش‌های نیرومند مخالف»، دستیابی به دموکراسی بین شخصی آرمانی است که باید پیوسته «روی آن کار شود» و سپس همواره بازتولید گردد، تا آن‌جا که حتی از روش‌هایی استفاده شود که در ادارهٔ «زندگی عمومی» درست و شایسته قلمداد می‌شوند، مثل طرح و تصویب قواعد و اقدام به مذاکره و توافق با دیگران به صورت کم و بیش تعمدی و سنجیده.

انواع ملاحظاتی که گیدنز در تحلیل روابط صمیمانه مد نظر قرار می‌دهد، از جهات زیادی، در دیدگاه‌های او در بارهٔ هویت شخصی نیز نقش دارند: در مدرنیتهٔ اخیر هویت شخصی دیگر با عضویت در جمعی فراگیر به فرد اعطا نمی‌شود، بلکه هویت «تکاپویی است که به صورت تأملی سازمان می‌یابد.» و «این پروژهٔ تأملی ضمیر نفس،^{۳۵} که شامل صیانت از یکپارچگی روایت‌های زندگی‌نامه‌ای می‌شود و پیوسته در معرض تجدیدنظر است، در متن و بستر گزینش‌های چندگانه‌ای رخ می‌دهد که از طریق نظام‌های انتزاعی سرند می‌شوند.»^(۳۵) تا بدین‌جا در بارهٔ روش‌های رخنهٔ امر بیرونی در امر درونی بحث کرده‌ام؛ اما برداشت گیدنز از ضمیر نفس، امکان درک روی دیگر این

فرایند را فراهم می آورد. نیازها و الزامات نفیس بسیار مدرن می تواند بر نظام های انتزاعی مربوط به خود اثر بازگشتی داشته باشد و آن ها را تغذیه کند.

(ی) سیاست رهایی بخش؛ سیاست زندگی

نفسی که به صورت تأملی بنا می شود باید حیات سرزنده و حس هویت خود را با کنش بر روی جهان و کنش در جهان برسازد. و این به ناچار ایجاب می کند که کنشگران مطالباتی از نهادهای مؤثر بر زندگیشان داشته باشند. از نظر گیدنز (گزیده متن قسمت چهارم از فصل ششم) در این فرایند دو نوع «سیاست» مستتر است.

نوع اول، «سیاست رهایی بخش» است که به تقاضای فردی و جمعی آزادی و عدالت، و مبارزه علیه موانع بازدارنده امکان برخوردار از زندگی خودمختار مربوط می شود. این خودمختاری به طرق زیر حاصل می گردد:

- (۱) بنا ساختن نظام های انتزاعی نوظهوری که درجه ای از آزادی و عدالت را تضمین می کنند - یعنی آفرینش عرصه سیاسی دموکراتیک مدرن؛ و
- (۲) تعویض قواعدی که نظام های «قدیمی» براساس آن ها عمل می کردند - نظام قانونی پیش مدرن طوری جرح و تعدیل می شود که برابری در پیشگاه قانون به امری نهادی بدل گردد.

نوع دوم، «سیاست زندگی» است که متوجه «پرسش چگونه زیستن در شرایط اجتماعی پس از رهایی»^(۳۶) است. مسئله سیاست زندگی این است که چگونه می توان از قدرت برای آفریدن جهانی استفاده کرد که در آن امکان فعلیت یافتن خویشتن خویش فراهم باشد. چنین هدفی صرفاً از طریق نظام های انتزاعی و «سیاست رهایی بخش» به دست نمی آید؛ سیاست زندگی اغلب ایجاب می کند که برای پس زدن «قید و بندها»ی نظام های انتزاعی از نظام های تخصصی استفاده شود. یک مثال: مراقبت بهداشتی، و به طور

کلی تر کنترل بدن، به صورت فزاینده‌ای به نظام پزشکی سپرده شده است که دست بر قضا با نظام انتزاعی دیگری، که اقتصاد سرمایه‌داری است، سرپا عجین گشته است. نمی‌توان انکار کرد که این پیوند، منافع مثبت زیادی برای سلامت فردی داشته است؛ اما در عین حال موجب بیگانگی از بدن نیز شده است - فرد بدن خود را واگذار می‌کند تا روی آن «کار» کنند. بحران‌های سلامت نیز معمولاً در اوضاع و احوالی تحمل می‌شود که بریده از جریان زندگی روزانه است؛ در نتیجه این «قرنطینه تجربه»، دسترسی به تجربه‌هایی که پرسش‌های وجودی مهمی را پیش می‌کشند محدود می‌شود به طوری که ما می‌توانیم قسمت اعظم عمر خود را بدون تماس جدی با پرسش‌های ژرف هستی بشری سپری کنیم. سیاست زندگی شاید مستلزم یافتن راه‌هایی برای سازماندهی مراقبت بهداشتی باشد که این صور بیگانگی را از میان بردارند: کنشگران می‌توانند با بهره‌گیری از دانش عملی تخصصی دوباره «کسب مهارت» کنند تا قادر شوند خودشان روی جسم خود کار کنند و به هنگام رویارویی با «وضعیت‌های بحرانی» تماس مداوم‌تر و سازنده‌تری با اطرافیان و خودمانی‌ها داشته باشند.

در هر دو سیاست مذکور خطرهای احتمالی زیادی وجود دارد. قدرت مهبی که نظام‌های انتزاعی خلق می‌کنند، توان بالقوهٔ آفریدن آخرالزمانی مدرن، و تهی ساختن زندگی از هر معنایی را در خود دارند؛ اما این انرژی فرصت‌هایی هم برای مقاومت و بازساختن پیش می‌آورد. این وضعیت به غایت بفرنج است، اما با از میان رفتن صور «غایی» اقتدار، از دشواری‌های آن کاسته می‌شود. سوای امیدها و تلاش‌های هابرماس برای «پی‌ریزی» نظریه‌ای انتقادی، هیچ راهی برای یافتن جای پای مطمئنی برای عقاید فردی در نظریه‌ها، ایدئولوژی‌ها و نظام‌های اخلاقی خطانابذیر وجود ندارد، و نه هیچ دلخوشی بی‌شک و شبهه‌ای به نظم «پست‌مدرن» مصفاپی که همهٔ مسائل فعلی را حل خواهد کرد. گزیده متن‌های فصل ششم با مسائلی

سروکار دارند که در این دوران «شک بنیادی» پیش روی نظریه انتقادی است، در جهانی که هیچ ضمانتی در کار نیست.

گیدنز تصور خود از مدرنیته و قدرت‌های به ندرت کنترل‌شده آن را با استعاره غلتک عظیم^۱ ترسیم می‌کند که بنا به توصیف او،

موتوری لگام‌گسیخته با قدرتی مهیب که همه ما، به عنوان موجودات انسانی، می‌توانیم تا اندازه‌ای آن را برانیم، اما این تهدید هر لحظه وجود دارد که از کنترل ما خارج شود و عاقبت در هم بشکند... این سواری هرگز خالی از لطف یا خالی از نفع نیست؛ اغلب ممکن است نشاط‌انگیز و آکنده از وعده‌های امیدبخش باشد. اما تا وقتی که نهادهای مدرنیته پابرجا هستند، هرگز قادر نخواهیم بود مسیر یا سرعت حرکت آن را یکسره کنترل کنیم. ما می‌توانیم سوار این غلتک عظیم، با توان مهیب تخریبی‌اش، شویم و می‌توانیم آن را هدایت کنیم، اما هیچ ضمانتی وجود ندارد که به نتیجه مطلوبی برسیم. جهان آکنده از خطرهای سهمگین است، اما قدرت‌هایی که در دسترس ساکنان جوامع مدرن اخیر است، اطمینان می‌بخشد که فرصت و امید هم هست. (۳۷)

سرانجام، پریراه نیست که، به اختصار، جایگاه آثار گیدنز را در جهانی که وی در پی فهم آن است بسنجیم. مفهومی که بیش از همه با نام او عجین گشته - یعنی «هرمنوتیک مضاعف» - نقطه شروع مناسبی است. این اصطلاح به دو فرایند اشاره می‌کند: ضرورت فهم «دنیا»ی کنشگران عامی از سوی دانشمندان اجتماعی؛ و شیوه تفسیر و به‌کارگیری نظریه‌های اجتماعی ناشی از این فهم از سوی همان کنشگران عامی. بنابراین، کار نظریه‌پرداز اجتماعی

صاحب‌نقوذ، می‌تواند فعالیتی بسیار مولد و خلاق باشد - مفاهیم، استدلال‌ها و تعاریف وی از «آنچه رخ می‌دهد»، نقش مهمی در شکل‌گیری زندگی اجتماعی ایفا می‌کند؛ هرچند نحوه تفسیر اندیشه‌های او و ماهیت تأثیری که برجای خواهند گذاشت عمدتاً خارج از کنترل نظریه‌پرداز است. نوشته‌های دانشمندی اجتماعی مثل گیدنز مجال مقایسه‌ای جالب با کار دانشمندان طبیعی فراهم می‌آورد. دانشمندان طبیعی چارچوب‌ها و فرضیه‌هایی را برای فهم جهان طبیعی مطرح می‌سازند و هرچند معرفت دانشمندان طبیعی ممکن است برای مداخله در جهان «عینی» به کار آید، اما خود نظریه‌های آن‌ها طرز عمل طبیعت را تغییر نمی‌دهند. اتم‌ها مقاله‌های علمی را نمی‌خوانند و رفتار خود را متناسب با آن تغییر نمی‌دهند. در مقابل، نظریه‌های دانشمند اجتماعی در باره جهان می‌تواند بر ماهیت زندگی اجتماعی تأثیر بگذارد؛ برخلاف عناصر جهان طبیعی، کنشگران اعمال اجتماعی خود را بر مبنای نظریه‌هایشان در باره چگونگی کار جامعه انجام می‌دهند. بنابراین، اندیشه‌های گیدنز در باره واقعیت اجتماعی نه تنها یکی از مؤلفه‌های این واقعیت می‌گردد، بلکه ممکن است در جهت تغییر آن به کار آید.

فیلیپ کسل^۱

یادداشت‌ها

1. Anthony Giddens, *The Constitution of Society*, p.227.
2. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xxi.
3. Anthony Giddens, *Politics and Sociology in the Thought of Max Weber*, p.46.
4. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xv.
5. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xiii.

6. Hans Joas 'Giddens' Critique of Functionalism', in Jon Clark, Celia Modgil and Sohan Modgil (eds), *Anthony Giddens: Consensus and Controversy* (Brighton: Falmer Press, 1990)p.91.
7. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xiii.
8. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xv.
9. Giddens, *The Constitution of Society*, p.xvi.
10. Anthony Giddens, *The Nation - State and Violence: Volume Two of a Contemporary Critique of Historical Materialism*, p.33.
11. Anthony Giddens, 'Action, Structure, Power', in A. Giddens, *Profiles and Critiques in Social Theory*, p.33
12. Giddens, 'Action , Structure , Power', P.37.
13. Giddens, 'Action , Structure , Power'.
14. Giddens, *The Constitution of Society*, p.50.

۱۵. سکوت‌های آمیخته به خجالتی که در مکالمه‌ها پیش می‌آید دال بر این است که مشارکت‌کنندگان در یک تعامل نمی‌توانند رهیافت منفعل در برابر گذشت زمان اتخاذ کنند. مکالمه به خودی خود ادامه نمی‌یابد: اگر سکوت موجب اضطراب می‌شود، مشارکت‌کنندگان باید بکوشند زمان تعامل و برخوردشان را به گونه‌ای پر کنند.

۱۶. چنین مبارزه‌ای اغلب منجر به سازش‌ها و مصالحه‌هایی می‌شود که طی آن عملاً بخشی از یک «سرزمین» از سوی طرفین درگیر واگذار می‌شود. گیدنز به مورد نواحی «تحریم‌شده» در شهرهای بزرگ اشاره می‌کند. این مورد خاصی از پدیده‌ای کلی‌تر است، یعنی ناحیه‌بندی یا منطقه‌ای کردن نظام‌های اجتماعی.

17. Anthony Giddens, *A Contemporary Critique of Historical Materialism, vol. I, Power, Property and the state*, p.5.

۱۸. فاصله «فیزیکی، اجتماعی و فرهنگی» بین طبقات مبنای تمایزی است که گیدنز بین جوامع منقسم به طبقات و جوامع طبقاتی می‌گذارد. تقسیمات طبقاتی در جوامع سنتی موجب تنازعات طبقاتی دیرپا نمی‌شود؛ تضاد گاه و بی‌گاه رخ می‌دهد و حاکمان زور را فقط برای حفظ شالوده‌های اساسی قدرت و حکومت خود به کار می‌برند، مثل مالیات و دفاع از قلمرو ارضی. تاریخ جوامع سنتی مسلماً تاریخ نبرد طبقاتی نیست. و این وضعیت تقابل آشکاری با دوره مدرن دارد که در آن رواج نظارت و مراقبت در محیط کار به این معناست که تضاد طبقاتی هم دیرپاست و هم به لحاظ تاریخی اهمیت دارد؛ در جوامع طبقاتی، دیالکتیک کنترل اهمیتی پیدا می‌کند که نتایج اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مهمی دارد.

19. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, P.94.
20. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, P.51.

21. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*.
22. Giddens, *The Constitution of Society*, P.258.
23. Giddens, *The Constitution of Society*, P.181.
24. Giddens, *The Nation - State and Violence*, p.33.
25. Anthony Giddens, *Sociology: A Brief but Critical Introduction*, p.34.
26. *Sociology: A Brief but Critical Introduction*, p.46.
27. Giddens, *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, P.77-9.
28. برگرفته از *Grundrisse der Kritik der Politischen Ökonomie*، اثری متشکل از یادداشت‌های مارکس در زمستان ۸-۱۸۵۷.
29. معاملات و توافق‌های مالی در جوامع سنتی به صورت روالمند به پشتوانه قدرت دولت انجام نمی‌شد، و دولت هم فاقد اراده و هم فاقد ابزارهای لازم برای این پشتیبانی بود. از سوی دیگر، حاکمیت سنتی قادر بود، به طور خودسرانه، در جریان نظم و ترتیب‌های اقتصادی مداخله کند و عطایایی به گروه‌های طرفدار خود یا مورد لطف خود بذل و بخشش کند که البته آن‌ها را از مغضوبین خود پس می‌گرفت، و بدین‌وسیله محاسبه‌پذیری و قابلیت پیش‌بینی لازم برای فعالیت گسترده کارفرمایی را از اساس متزلزل می‌کرد.
30. Giddens, *The Nation - State and Violence*, p.136.
31. Anthony Giddens, *The Consequences of Modernity*, p.21.
32. این نکته شایان توجه است که مکانیسم از جا برکندن، در مواردی مثل این، فقط به دلیل امکان‌پذیر بودن اداره تأملی این شبکه عمل می‌کند، فعالیتی که به واسطه معرفت بدون امکان‌پذیر می‌شود اما خود نیز موجب تجدیدنظر در این دانش عملی می‌گردد. علاوه بر این، آرایش دادن به سرپرستان و شعبه‌ها فقط به دلیل نظام‌های ارتباطی ممکن می‌شود که بر پایه پذیرش جهانی زمان «ساعتی» و سنجش‌پذیری مکان استوار است. مکانیسم‌های از جا برکندن، تأمل، و تعمیم مفاهیم تصنعی زمان و مکان در تعامل با یکدیگر موجب پویانمایی نهادهای مدرن می‌شوند.
33. Giddens, *The Consequences of Modernity*, P.27.
34. Giddens, *The Consequences of Modernity*, p.102.
35. Anthony Giddens, *Modernity and Self - Identity: Self and Society in the Late Modern Age*.p.5.
36. Giddens, *Modernity and Self - Identity*, p.224.
37. Giddens, *The Consequences of Modernity*, p.139.